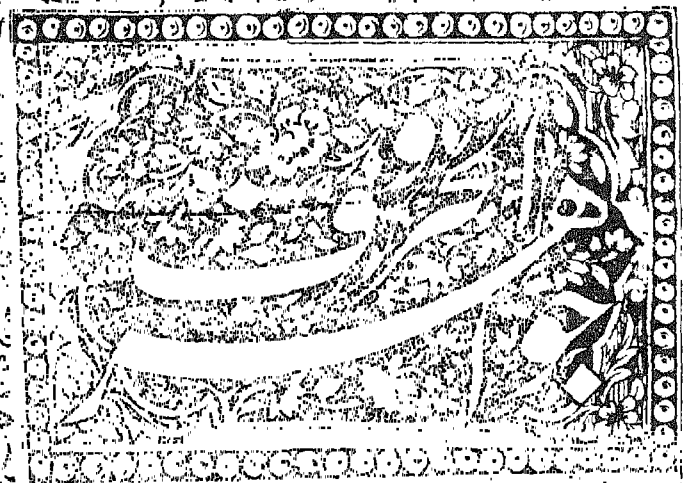




موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی

موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی



موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی

موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی

موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی

موت خدا را فرافروز و فرما طاهر و صفا بسجده  
ازین بی بی حسن بی بی بی بی بی



نسخه بوده

تفصیح گفته اند که باسی تازی و جم تازی و فانی و اصل لغت فارس نیامده است که ذال محمد بن  
 غین معجمه خیر کم آمده و اکثر جای آن کاف فارسی آمده و گمان مولف نیست که  
 یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود و استعمال متاخران عجمت  
 متاخران با یکی ازین حروف بدل کرده اند و بصورت ز... فارسی بر حید و حرف باشد بقدر احد و عا که بجهت  
 تفصیح جمله هزار عالم گویند و از حروف چهارده... واو و او و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر تبدیل با  
 بجهت و ذال و او و سین و هلا... ویم و وزن و او و او و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر تبدیل با  
 حرفی دیگر دارد. آن فارسی و جم فارسی و تازی فارسی و کاف فارسیست و درین نیست چرا که باسی تازی و غیره حروف  
 ششده در فارسی باستانی لغت نرند و پانزده چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس نیامی کلام فارسی نیست و  
 حرف باشد چنانچه مذکورست بقدر ساعات شب و روزی که بیت و چهار ساعت قرار داده اند اما آنکه بنا به  
 فرسخ ربع مسکون که بیت و چهار هزار فرسخ بیت و چهار حرف گفتا کرده اند و تخمین نماند که هر جا که درین ساله  
 همچنین در مولفات دیگر نیز و اعجازی طوس یاد کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اسد الحکام حکیم اسدی و از خواججه یزدانی  
 حافظ و از شیخ شیراز مصلح الدین سعدی و از فصیح کنجی و از جلالی است رضوان الله علیهم جمیعین و اگر در ذکر شعراء

# باب اول در بیان حروف مفرد الف

بعض اشعار غلط و قصت و مد را است عفا الله عنه  
 حرفیت معروف که همیشه ساکن میباشد و اینکه همزه را بصورت الف می نویسند در خطبست و نامرسان اطلاق الف همزه  
 نیز که نذ شل عرب چنانکه گویند الف وصل الف قطع الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه  
 است و این است آنچه بر حقیق و نخر بر دق ابو الفتح میدانی در رساله مادی اللشادی بیان نموده برین تقدیر میسر  
 آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسند بالفتح و استم و استکم بالکسر و استرو استلم بالنهم پیش ایشان الف باشد و  
 ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف مدوده نامست و اگر بعد همزه غیر الف باشد  
 حرکت همزه را قصه و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصه گفته کنند و بر غیر میکنند و الف مدوده چون الف  
 حرار و سودار و قصه و غیره موسی اصطلاح اهل حضرت نبیه و لا تغلط بدانکه هر کلمه که مصدر همزه باشد اگر  
 آن همزه جزو کلمت و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مخصوصست یا مفتوح اول افاده معنی است  
 که در چنانچه در مویده و قصه و غیره مذکور و این همزه را با شباع و او نیز آورده اند و این شل همزه استفهام بود در کلام  
 که لغت مستعمل میشود چون ازید قائم و در سر سید یانیت که این همزه برای تعجبست و دوم افاده معنی نفی کند

بزبان اینها و نیز در سحر است چون اجنبان مجبی حرکت و اخوستی یعنی بی ارادی کمانی البرهان و بدست شکر  
 در هندوی چون ای، که نمی ترسد درانت آنکه بقاند نشسته باشد واجبت آنکه بر وظرف ممکن نباشد و اگر آن بمن  
 جز و گفته است و دالات بر معنی در ... این سه حرکت مستعمل شود چون اشکوف و غیره که گذشت و این همزه  
 اگر در اول کلماتی در ای همیشه منقوح باشد و یا بعد از هر حرکت خود آبر و آوازی یعنی آبر و آوازی شیخ شیرازی  
 ای حکم شرح اب خوردن خطاست و کرون بنفوسی بریرست **آسد** الحکا **فر** و بدو گفت ای در  
 کام تو یوم بخیرم بخیر نام تو شیوای طوس **فر** و با خلعت خوب و زمی ای فقی و می نوشته ز می  
**شهر** ارباره بجهک جولی سوار برون آلود قلعه دیوسار و اگر در اول ثانی یا ثانیام در آید مابعدش  
 ساکن کند و حرکت مابعد نقل کرده بوی و هند چون اشکوف و غیره کما مراد این همزه در منصورت حکم همزه ۱۶ دارد  
 در کلام عرب و بدانکه در اول بعضی کلمات فرس الف مدوده نیز آمده چنانچه مقصوره و بلکه بعضی گفته اند هر الف  
 مقصوره مدوده خواندن نیز در ستمت چون آشام و شام یعنی اشامنده و قوت و طعام و آسام و سام یعنی آسام  
 و گنج و گنج یعنی گنجاننده و آزر و وزر و آزرک و زک و کوکف و آبنک و هنگ و آرخ و آرخ و آرخش  
 و در خش و بقول جمهور درین قسم اللفاظ هر لفظیکه الف مدوده دارد لغتیت در لفظی که الف ندارد و بقول سماع  
 هر لفظی که الف ندارد و مخفف لفظیت که الف دارد و لغتی علیحد نیست و این بصحت اقرب نیست در سحر  
 پس باین قول که در اول بعضی کلمات الف مدوده نیز آمده چنانچه مقصوره اشکوف و غیره که گذشت از قسم  
 پنجمین و آشام و غیره از قسم ششمین و اصل همه بدون الف باشد و از قول جمهور که لغتیت در لفظی که الف ندارد  
 نیز همین استغفا و بیشتر و اصل بدون لغتیت پس قول سماعی محل نظر باشد **ای** که هر کلمه مقصد الف باشد  
 ازین نیت که تنها بالمد تستعمل است و بقصر و انحداف تستعمل نیست چون از بالمد خویشش با رام که بجرمی حرضی  
 و اس شکی در در که بدان علامه آرد کند یا بالعکس یعنی بقصر و انحداف تستعمل است و بالمد تستعمل نیست چون از بر  
 بر حفظ و یا دواتر و ستر فعلی که است مخفف نیست و تیرکی خچر گویند طبیان **فر** و آن خمیس حرفزاده چرا  
 آنچه در نحو می گویند **فضل** الدین ناقانی در **شهر** حجب کیسوی و شاقان و تان بدستید طوق و  
 و ستر چون است و ستر کیناید درین قیاس استم و تم و کم و کم و ستر و ستر و ستر و ستر که ستم مخفف است  
 یا تنها بالمد تستعمل است و بالمد و انحداف تستعمل نیست چون اشرف و انکرا یا عکس یعنی بالمد و انحداف تستعمل است  
 چون تمام و رام ترار و سکون و آتش و شمس مولوی منوی **فر** و موسی اندر وخت تمش دید **سبت** شریف

ای درین کلام که در بر این  
 است ایضا در اول کلمات  
 و می گفست از این  
 را می بانی نیست چون  
 از وی سوارند و در سبت  
 از آن که که در اول کلمات  
 سبت نون غنی از لای خود  
 علی لاجوردی اجودین  
 زندان نوند و درین  
 گویند بوی فتن است  
 ساقدار و ای کمانه بیزند  
 و از اجابت در شعر  
 شعر است ستم که در  
 و سبت باوزان و در  
 ادبی است ۱۲

یاشندان دخت زار یا بلبله و مستعمل است با مخدوف مستعمل است چون الالاولا و اصل شیخ افزری **فرو** و **براج**  
 کسب کردون از ان تبادل مهر که یافت از تف تمذیل مصطفی آلا و در ستمدی جان را گویند که در ان آتش بسیار  
 افزوده باشند با آلد و بالقصر و با مخدوف هر سه مستعمل است چون آفسانه و فسانه و فسانه تصه و حکایت که غفلت آورد و  
 که اصل بالبله باشد بلبل آفسانه که مبدل است پور بهای جامی شهر جدیدش گفت من بخارم زر او فسانه فزونی  
 بیخ مهر عوامی سلطان **فرو** و آن موی که در سایش آید زلفت و کله نه موی شانه موی چشم تریش و  
 دستار حکمت که تمز آفسانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه که از شکم پیفته و کفانه قلب است مسعود و حد سلطان  
**فرو** و شکم حادثات آبتن از نسیب تو افکانه کند شمس فخری **فرو** و عجب کرد و دشمن ملکت در آرام نگرود  
 مانند فکانه و ستاره و ستاره و اختر و آفریدون و آفریدون و آفریدون نام پادشاهی معروف که صاحب  
 آرنه تخت شست شیدای طوس **فرو** و زو بهان پر پایه کس را ندید که شایسته آفریدون نرید و آستانه و آستانه  
 و ستانه و اول مزید علیست بدلیل استهان لغوی قالی مخلوط الهام که در ستمدی کتابی بعضی مطلق با و او کانت چنانچه این  
 بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرو** و کوئی از تو به بسازم خانه در بستان باشم آستانه پس منی **فرو**  
 بخار بود حکیم **فرو** و پشت خم داد و نهما و از قبل خدمت عذر روی افزوده از شرم به ستانه در حیرت  
 دلوی شهر حسن زجر جهان در پناه شاه کریمت که خبر ستانه او نیست هیچ جا منفرش و آبره و آبره و آبره و آبره و آبره  
 که مقابل است و چون معنی استعلا در بردار میتوان گفت که مرکب است از بر معنی علی و نامی نسبت پس اصل سخن  
 بره باشد آتاد غصری شهر عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر جامه کا زار به مشک است و آتش آستر  
 و آروغ و آروغ بود و معروف باوی که از زله کلو بر آید و روع و روع بدون و او مخفف آن و در روع بود و لغت است در ان  
 و آروغ بقاف نیز آمده شیخ اوحدی شهر با چنین خوردن و جان آروغ کی بری خست خویش بر عیون  
 اوحده الدین انوری **فرو** و چون زخوان پایه خوانان زند خواجه کبو پایه خوان کس زلفش که بر روع زند ز مستلا  
 بنضم نیاید و کوزه و قفاح که کسی نان خورد و برورش آروغ زند پور بهای جامی شهر تیره و کینه چون آروغ  
 استرست خود در قلم جمله پد استرست بعضی ز روع برای تازی بجای همزه کمان برده اند و همین بیت بسند  
 آورده در شیددی گوید که این تخریف است **فرو** که بر الفی که در وسط کلمه در آید و بعضی مواضع از ا حروف در شایند  
 و آن الف و او یاست و هر کدام از اشباع حرکت ما قبل خود پیدا میشود و چون کون سار یعنی سه کون و سه کون  
 زیرا که سرش سیاه میباشد و ما را ریسالی که در بینی شتر کنند و بام او از بلند مقابل زیر و چاک بجم فارسی مخفف و تجا ل

ارجح است  
 جمع صغیری  
 نیوان

و در آب پسر بمن بن اسفند یاری کن تا سب آوره اند که چون بمن دختر خود را که هاسی نام داشت بدین خوبس شوکار  
 کرد و هاسی حامله شد بمن برد بعد از آن که پسر زایشید گفتند بخمان که بدین ست در آب سرو داد و را گاوری یافت  
 پرورش نمود و بفرزند می برداشت چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر هاسی است بعد  
 از هاسی او را پادشاهی بگزیدند و تاگ روزی بی و شصتی که دیدن پادشاهی نامک است و اغلب که شمع  
 نامک باشد و بی نامک که معنی بی حلاوت و بهزده است حال یافته نماز بود استاد و روکی ضرر و چسالت شد ای خواج  
 برشت پاک می و جام و آرام شد بی نامک که بر آب و گل نقش مایا و کرد که ما اردین با و کرد خواجی کانی  
 ضرر بشورنا که از امیر عشاق نوای زیر و با می بر نیاید و برین قیاس شمع و او و یاد و از بر و نشان و چا و کرد  
 سخن استاد و روکی شهر بودی بودی بیا که تون رطل پر کن کوی پیش سخن اسد حکما ضرر و چا و کرد  
 باری سگال که در پرده داند نوون خیال مولانا مظهر در تعریف اسپ شهر بنیاست آنچنان که بینه بروی  
 نشان پایی موربش هاسی تار است خواجه جمال الدین سلمان ضرر و در یاری کا ندر و اهل نبرد یاریت ناکه  
 افتاده و در مانده و پاست من یک بیک را کرده غارت بی سرو پایان شهر تا بدست سیر و از یاری و پیرین  
 در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شود و در و با و که در اصل بود و در بعضی مواضع است شیدای طوس  
 ضرر و بریده زبانت بشمشیر بدست سوخته زانش پیر بد هزار فرین بر چنان من بود هر آن که چون او  
 نباشد سواد و این الف کاهی در آخر کلمه در راز و در وسط نیارند میر معزی شهر باقی مانا که جهان از تقای تو  
 من تمام و صلحت بیشتر یافت میر حسن بلوی شهر هرگز کیش تو مرا حجت سینده است فرمان شود هر که دین  
 کیش نباشد و ازین بیت حکیم سوزنی شهر سر به چشم بزگان با و خاک پای تو وزیر کان هیچکس نشیند ابرجا  
 تو مستفا و میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آرد و در فعل منفی بهم در وسط کلمه چون سواد  
 و شود و در و او مانند آن و اگر در وسط و کلمه در کبر افاده اتصال معنی کلمه اول کلمه ثانی کند چون و شد و شس و  
 پای پی و و مادم و کاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون کونا کون و زکار ناک و کاهی افاده معنی و اعطف کند  
 چون سر او سالاه و شبها روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانه روز بنون بدون ما در رسم خط دیده میشود لیکن در  
 آن نامل است اما برین تقدیر کلمه ان قائم مقام و اعطف خواهد بود مثل انه در شبانه روز رسیدی محمد عرفی در ترف  
 ضرر و درین هوس که رود و همچنان اوفضی شبانه روز زنده شاطر سپهر شنگ مولوی جامی شهر چو یوسف هفتین  
 شد بارینجا شبار و زی قرین شد بارینجا نورالدین ظهوری ضرر و میدان نظاره که م خود نکه را سر ایامی هم

برهم خورد و بعضی در کاپو و او عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم و در شادوش و سپایی باشد و در لب و سر اسرافاده معنی  
استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سر پانیز بدین معنی است یعنی از سر تا پا و از پا به بالا اتقوا  
و فرقی بینهاست که در صورت معنی عطف استیعاب مجاز میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقه شیوای طوس فرود  
سر اسرافاده است و است هوا هوا را در فرماز و شیخ شیرازی فرود بخدای و بسراپای تو که در وقت خبر از زمین و  
اندیشه و شناسنامه نیست و معنی الی چون سر از زیر و سر بالا یعنی سر زیر و سر بالا میسر میسر است شهره تعریف پیش  
طی کنم چون سر بالا است این را تا بگردون مرزا ظاهر و حیدر تعریف کشتی کیر فراید فرود و ز زوی که دارد گردون  
سر از زیر نمودن در اب ملاطفره فرود چو پاتیل گردون سر از زیر شد ز طلائی نعم چشم من میرشد و زاده چنانچه در  
سبز رنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ زرد که پهلوانان بوست گردانند و فرقی بینهاست که رنگ بالف و بدون  
الف هر دو آید و برخلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شرط برخی گوید هر دو تیغ خوشتر از طغنه دشمن مشت بهتر  
سنگ مشتاسنگ سوکوی حاجی فرود کفایت این کشید از زیر ستر چو برک بید سبز رنگ بنجر مولانا مسطره فرود آناه  
بابت کل عیش از نفس مشکایین نوش بادت می اصل او عنتم سبز رنگ ظهیر الدین فاریابی شهر آرانک زرد بود و  
آرانک روی خشم باو اش سر بریده چو سر گفته بود رنگ و در کجا و تناور و جانا و رشاید که تمام کلمه او برای نسبت بود  
و در محقق آن و شناید که مزید علیه او بود و از عالم رنگ و از رنگ و بندها هوالاتوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون  
ولا و جانا و یارا و نگار و در خوشا و بد و در او و در لغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قابل تحذف را ببط باشد  
که از جهت تخفیف جائز و شته شد و جناب سران محققین میفرمایند که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از حروف  
روابط است و بندها هوالاتوی شیخ شیرازی شهر در یثا گردون طاعت نهادن کرش همراه بودی است ادون  
سیدی محمد عینی فرود آن جام که از رای نیر تو فلک ساخت زودا که کند خنجر کل شهرت جمرا او صدالدین نوری شهر  
بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی سیریا که مانند بی تیغ و جهنم میسخری فرود و زو شنا چشم ملک بنجر درین کیتی  
بتو خراجان ملک سلطان بفرودس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین  
خاقانی فرود با سلطانیا که او بود بیخ و لاشعوبی نوشا در ویشیا که او بود عیش تن آسانی و گاهی زاده محض آید  
چون صلیبا و طالبا و زانا و فالصفا ماجید زو منی در تاریخ و الذخیره گفته فرود تاریخ وفات فائضای مرحوم گردید  
رحم که شد رحمت و اصل میزخیت همدانی محوی شهر و فریاد عشق و فریاد کاره میا شهنشاد که کرد  
من شکسته دادا دادا و زمین عشق هر چه با دادا و حق است که الف فریاد بیه است از عالم و اغوا و کلام عرب



دور رسا و ژرف را و در افاضه معنی حاصل المصداق کند و در بین قیاس در فرخا تمس مخمزی فرود بود چو چشمه سوزن بچشم آعدا  
 ز پس بلا چون عالمی بدین فرخا و ظاهر آنست که در فرخا تخلف فرخا می تخلف فرخا است مقابل تنگنا مثل تخلف  
 پس ناکه مقابل در ازاناست حکیم تر از بی هستان شهر تو هم نفرت دختر بدین تنگ فرخا می جهان بر خورن  
 تنگ شیخ شیراز فرود فرغ شسته بفرخا می کام دل باری ز تنگنای بخدا و ناوری و در بخارا بعضی گویند که  
 برای معنی اتصاف است مثل کند بمعنی شئی است که بومی ناخوش دهد و کند لغتی است دران یا مبدل آن از عالم  
 خارا و خاره و مسد کا و مسر که و بخار علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و دران  
 قبیل است و در شام معنی حیوان دوشیدنی است که حکما فرود زکاوان صدوی هزار از شمار زیشان و در شام هزار  
 هزار پوربهای شهر کند او نیز همچو پیاز و ترش چود فرغ چون سیر کر کم و خشک چو جغرات سرد تر و در انا و کویا و پنا  
 و شنو افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المذقیین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که معنی فاعل آید چو پنهان  
 دان وین و کوشنو معنی مذکور مستعمل است مگر باحق این الف یا با اتصال مفعول چون زباندان و سخن دان  
 و جهان بین و در بین و سخن کو سخن کو و سخن شنو سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت  
 ثانی مفید معنی خاص و در رسا افاده معنی جهت کند یعنی طریقت کمانی الرشدی و گاهی محض زاید آید چنانچه  
 درین است امیر خسرو فرود سور استا کرده و فقور جاست امیر سخن سومی چپ کشته است و سخن است که در همه  
 این کلمات مفید معنی نسبت است و لغایر از آن مقصد تمام ناشی شده چنانچه بر مثال پوشیده است و یاد دارم که در اول  
 حال که درین علم چندان تو غل انداشتم ای بعضی شنیدند ام که الف ملحونه هم میباشد لیکن هنوز اثری از آن در خارج  
 نیافته ام جناب خیر المذقیین در شرح این بیت فرود خدا یا جهان پادشائی تر است ز ماخذت ایضالی مر است  
 میفرمایند هر گاه که آخان الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند بهره برای احتمال کسر که فاعل  
 البتیه میباشد زاید و بسیار زاید چنانچه در همین بیت که در قافیه بلفظ خدا و پادشاست که محذوف است اما مستعمل گشته و یای مصدری  
 در آخر هر دو ملحق گشته اند پادشائی بهره خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی تا بهره قرب در خارج دان  
 و با هم مبدل میشوند چنانچه در راه و بار پس اینجا هم بدل کردن تا بهره روا باشد توجه رکیب است قاعده عربی در خارج  
 جاری که اگر که شود که غایب مانی الباب اجتماع چنین قافیه کرده بود لیکن خود است چه در شعرا اساتذده است  
 قافیه حرف روی آنها قریب المنحج بود مستعمل شده میگویم ماکه این قیاس مع الفارق  
 است چه در یای فارسی ر... مالی و همین طو رکاف عربی و فارسی هر دو را یک نام است بخلاف

مال برود اول  
 در اوست و در  
 فوق معنی است  
 وین ۱۰

تکلف نمره و ما که بر یکی را نام علمند بر مضمون کشته **فاندر** شعرا قد خوابان را الف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را چون سحر  
 را بصا و درون را بسیم و دندان را بسین و زلف را بحیم و لام **باید و است** الف اسد را که در تلفظ می آید و در کت  
 نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جائز است چنانچه شعرا استادان بر این ولالت دارند بخلاف الف حمن که در اسقاط  
 آن در تلفظ جائز نیست بلالی **فهر** و چگونگی آن فن را اسد طلوع مشتری در آذرماه الف عیسی موسی در وقت  
 نسبت بر او منقلب میشود و گویند عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملاطفا استعمال نمود **فهر** و عباد و زور خیمه گاه  
 ضوی کشته در سوزن عیسوی و بعضی از متاخرین مصطفوی و رضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضا  
 آن میکند که **مصطفی** و **رضی** باشد یا باشد کما صح به بصرفین پس بدون تشدید استعمال فارسیان باش  
 و تا ویامی معروف بر او منقلب شود چون تته و تومی و غزنه و غزنوی و دلی و دلهوی و میواند که درین دو کلمه در  
 از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت با سدر لال محی دلهو و غزنو و غزنین که در شنوی ناز و نیا حکیم زلالی مکر آمده و  
 میخسره و خطاب بحلال الدین محمد فیروز شاه **فهر** و **یا** یک اسم بخش یا از آخر لغت ما بگیر یا بفرمان ده که درون شنیم و دلهو  
 روم اما نامی بار بر منقلب نشود بعینه استعمال کنند و گویند سادات باره و الف بکالا و نامی سامانه نیز بر منقلب  
 شود و گاه باشد که بایمی تازی بدل شود چون اندیشه و تبدیلش بالفتح **آمل** و **بختن** و **بختن** بوزن بر وزن **آمل**  
 جمع کردن و اسفیدین و بسفیدین بوزن پستیدن ساخته و آمده شدن و سخته و سخته داده و ساخته و بالمد نیز  
 آمده چون اسفیدین و سخته و سخته بنوعانی که مبدل است تسع و سعد سلمان **فهر** و خاطر عالی توغارت کرد  
 کج اسفند همان قلم است و فرخی **فهر** و بد آنکه چون بکند هر کان تفرج روز بجنگ دشمن و اژدر کند بسفند سپاه  
 خسته اوت و فرخنده جشن و فرخ باد بسفند فتن و بیرون شدن ز خانه براه خود خورد و خورد و بجان پویشیان هر که **بختن**  
 نادر و خورد و از آن بختن و بجای هم چون است و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور دانند آن درین بحث است چه  
 بدون استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه است کمانی البرهان چون کواکب مشترک این زبان در سینه بسیار  
 و در شنیدنی است بهای هم یعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان نامی از الف بدل کرده نامی دیگر بدان  
 ملحق نموده یعنی مطلق استخوان فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین تشبیه می افتد که مبدل خسته است که آنکه  
 بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب و اقسام درو اند لا ضربتک بدل است از بای با لا ضربتک چنانچه از او و تا  
 لا ضربتک کما صرح به المیدانی فی الهمادی و لا شادی و اند اعلم بالاصواب درین تقدیر کشته و اصل یعنی استخوان  
 او و آنچه در فرهنگها است معنی هر ۰۲ باط ۰۲ هر ۰۲ مجازا شده است آنکه گاه است و هر ۰۲ و کج را هم بختن است

مثل باور کونه که مراد است و گفته است که کونه مخفف کونسته بود و نام رساله احتمالات کوید قهر و چون که کونسته  
 ناکمان بجد شده دولت و مراد و بد است که کله قهر و پیلسته سنبیل همی دسته کرد بزنا پیلسته زخته کرد  
 آتش و نصیری قهر و چو پروی ساعد ندر سر خجاب سمن از پیلسته ساز و متون و مجدالدین علی قوسی گوید که چنانچه  
 پیلسته و پیلسته خسارت نیز خسرو قهر و کلب و کلب و کلب که گفته از دندان کنی خسته از دندان من کن آن طریقت اثر  
 و بدل جمله چون بدان و بان و بدین و باین و بزمای نازی چون با او کفتم و باز کفتم و بز کفتم بدون الف محاوره اول  
 خراسانت و برین تقدیر ز روع مبدل ابروع گفتن نیز صحیح باشد و این تحقیق مخالف تحقیق سابق است فتنه و تذکر  
 و آکاف فارسی چون او کینج و گر کینج نام دار الملک خوارزم و صاحب فرسنگ گفته که او کینج لغت ترکی است که آن را  
 معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی گر کینج گویند لیکن ظاهراً است که جرجانیه معرب گر کینج بوده و او کینج بدین  
 تعریب کاف فارسی بحجیم شائع نه بالف سراج الدین سکزی قهر و تینیت را خدمتی ترتیب کن که او کینج را به تخری  
 بر طالع میمون رسید و بالام چون سک ابی و سک لابی جانوری که جنبدید ستر از آن بهر سد تو بهای حاجی قهر و  
 که چه سک لابی بر یاد شود پوتینش کند خوام چون فنک و این ان کلک است که بفک اضافت تعمال کرد و از  
 سخن چون اغول و اغول و اغول و اغول الفتح و ضم عنین سحر و او معروف جا یک شبان در بیان برانی رسیده است نه اینده  
 و اغول و اغول با لشد و مجدالدین علی قوسی گوید که اغول لغت ترکی است معنوی قهر و غم خوردید بهر شتر زده  
 و این اغول زانکه به پستی اند و ما بر سر که بر شرف بر و بر که خزان آید نه باغها خیر جوان و خیر و خیر گیساله بهر که  
 گوید که منم بهر شاخش بزخم کین جرم عشق بود امی حیوان نیست نعل و او در و او در و بالمد جنگ و بیجا و ظاهر از بند  
 مبدل و مخفف است و او او چون آرنج بالمد و او آرنج مرفق و بالقصر نیز آید و میتوان گفت آرنج مبدل آرنک است و آرنج  
 و آرن بالمد و وارن او و مخفف و آرنج و آرنج آغاز قهر و زانی دست کردی جفت خسار زانی جفت زانو کردی آرن  
 منصور شیرازی گوید که بعد تو ظلم یازد چنگ باد و تش بریده از آرنک نیز خسرو قهر و ز بهر شک ملح که آیت در دست  
 بسا کسان که شکستی بشک شان آرنج شمس خیزی قهر و چه عم ملک را که در دفع خصم شکست است شاه استیج تا  
 آرنج آفونده و آفونده کلکونه ابوالحسن شهید قهر و آن بنا کوش که ضفا کونی بر کشید است آفونده قهر و  
 رو کرد از بند و کرد و از او سخن رویش با آفونده کند و آرنج و آرنج بوقانی و عنین جهر و خیمی معروف که آتش آن را بیاید  
 کمال آرنج قهر و نام همی کش استخوان در پوست هست چون در حال نیز آرنج و آرنج قهر و کالی همچون خاشاک  
 به جان هر که چون عود کی تواند شد توغ و کیسان و کیسون برابر و چهار معنی کیضون فرید علیه کیسوت است و آرنج

شش هزاره آن که بیرون شود سرخوش گیرد و کیسول شود شمس خرمی و بلفظ کیسول پیوسته تا یکسایه  
 چهاره که نیاید حیرت از بابون مخالفت تو که شتر زین و بابون است ز دست برود فاما دبا زین کیسول و برقیق  
 دمان و دهبون عبدالقادر نامی **فرو** و آنکه مع شاه خواند از دهبون از دمانش بوی مشک آید بدون پس آنچه آید  
 لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از عدم اعتبار بود و بها چون اینون و پهبون بوزن و معنی افیون که معرب است و انبا  
 و هنباز بافتح شریک و همباز نیم جایی نون لغت است و بنکالا و بنکاله و یاسا و یاسه تخیانی و سین هله رسم قاعده  
 مغلان و این ترکی است پورهای جامی **فرو** و برخصت دامن نصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر اجناس  
 قرآن یاسه خان را **خواجه شیراز** **فرو** و شکستن شوند همه طویان هند زین قندپاری که به بنکاله میرود این سخن  
**فرو** و تونی که همت تو سر بران فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز هر چه رای تو آورد و خاندند  
 برین قدر که قصدا باشدش دران همباز مولوی معنوی **فرو** همه تونی و دورای همه در چه بود که در خیال درار کسی تا  
 انباز ناصر حسرو **فرو** و او کن از نام نیک خواهی ازیرا عقل ترا نهرل شمنست چه پهبون و بایا چون از معنی  
 و یرمعان بافتح و ضم سوم سوغات و ره آورد و وارمعانی مزید علییه آن **خواجه نظامی** بیت بسی از معانی بتاراج  
 زنگ بهر سو فرستادی وزن و سنگ کمال **سجیل** **فرو** و چه فکرت **معراج** معنی فراید همه جز عین آوردند از معانی  
 رشیدالدین و طوطا **فرو** و هم خواسته بنخبر و هم یافته بچود از خصم خود تو بریق و زین تو یرمعانی و آگوش و کیش  
 کسیر اول و سوم استراج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرنگین و سپی که پدر و مادرش  
 از یک جنس نباشد و از تازی محسن خوانند و معنی محبوب و ماندان مجازست و صاحب شرفنامه و مؤید این را در لغت  
 ترکی آورده اند **فرو** و نظامی آگوش خلوت نشین است که نمی سر کنی نگین است ظهیرالدین فاریابی **فرو** و نص  
 می بستند روزی آگوشان بروم حلقه کم گشت از ان در گوش قصیر یافتند این سخن **فرو** و جدا فصله که ز کس بی  
 از تازی آن میکند شمی و مخموری چه چشم آگوشان و آزانند و تازیانه مرکب است از تازیانه حاصل با لبصه تاخت است  
 و آنگی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از سب تازی است و اول  
 هو الا قومی و هرگاه باسی ابرایم وزن نفی و بی یا سین هله از لفظ مضاف بر و در آید نیز باید ل شود چون **سجیل**  
 و سیکین و پنداز و پنداز و زینفا و زینفاخت و آسیاب و اصل آس آب بود و کاصح به از شدی حرمی  
 باسی **فرو** بقول بعضی از متعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از استعمال اصناف  
 عجم است که بجز با حلقا یافته اند یا در اصل کلی ازین مبروف سه گانه بوده یعنی کاف فارسی و هم و او چون

و آب باله و خواج و خواب بود و محدود و وال و بال یعنی از ماهی درم دار و سیو و سیب سیای مجهول میوه معشوق  
 و همچنین سیب و نهیو بکس فون ترس و بیم و علامه کحراری گوید که لاله انهاب است که معنی غارت کردن است درین صورت  
 لفظ عربی بود و معنی ترس و بیم مجاز بود و و آیه و بایه بیم و بایه بایه و بایه بایه و بایه بایه و بایه بایه و بایه بایه  
 و انخاب بالفتح جوی آب که از خاک صفت است و در لغت زنده و پاشند بدین معنی اگر یکا بکس کاف فارسی و تختانی بالفت  
 کشیده و در لغت و لغت بوزن بدست کیاهی معروف خود روی که آزار مردم خراسان بلغت بلام بجای استخوان  
 و همچنین کسخت بجای تازی نیز آورده اند و رسیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی فرود خرو زبر اکبون  
 در بروم این ایر بسان ماده فرخائیده و لغت برین توانی اگر سوزنی نه شاعر خدای دانند تا چند خایدی است  
 روان شوم سو کا شان دو دیده چون ارغوا از کتابی ای از خوان رخ از کاشان حکیم معنی بخاری هم فرار است  
 پیر از خون چو کوه تبرخون نیشش ز شکم چو ارغاب و آغر داعی شیرازی فرود هر دو در ساراش دوازده آب چشم  
 رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی شکار بوسه بوسه که در راحتی بروج ذبغره عمره که خرد را کند ترا  
 زان بوسه بوسه بوسه او و او پیروان زین عمره عمره عمره او و او پیر خداب میر خسر فرود شده زان فطکه و ابابو  
 خود بخانه درش میا بود شیخ آذری فرود چو سیابان شمشیر و سر بر زد ز کجگاه افق خورد شاه شام نیو شیخ شمشیر  
 قطره گل سرخش چو عارض جوان سبزش همچو زلف محبوبان همچان که نسیب برود عجز شیر ناخورد و طفل و این نیز  
 سید عابد الدین موسوی فرود بر وزین معرفت های پر از رویه سر مارا کن ای شیخ کالیو غلط کردم در نصیحت که گفتم  
 ز خندان کار خویش رایو کمال اسمعیل فرودین ز درویشان طلب ز خواجگان با شکوه زانکه کوه سار صدف یابی  
 نه زناهی وال شیوای طوطی بسیار است خوان خوش کیسره سه و دیگر مرغ و بال دبره متوگوی معنوی فرود که  
 خرد پوانه شد یکیم کاد بر سرش خندان بزین کاید بخواد لطفی فرود کی تواند که همچو کاد و چکاد بزند غوطه در میان آو و ملا  
 و بالب پرو مالامال و غم غم غم بالضم وزای فارسی دانند انکو ابو اعلی شوستری در طلب شراب غم ببارانکه گوید  
 و هر جام که من چهار کوهم اندر چهار جای تمام زمره اندر تا که عقیق اندر غم سیدم اندر خرم آفایم اندر جام مستعد  
 فرود باغ این که چشم و دیده همه مغز با وام و غم انکورست شیوای طوس فرود نه از لشکر کسی کم شدت ز این  
 کشور از خون ملام شدت دگانه و باله نوعی از جوال ادیب صابر فرود چون کیر و سپهرم اندر کشش تمام دیدم که  
 فراخ باشد کانه و گذشت بالضم و بدست بکسرتین جب و شبر و انقدار ما بین کسرت که چک تا نیز کسرت اجماع است  
 و فیکه نکشتان را باز کرده باشند و رسیدی گوید که این تحریف است و حق است که ذات الوار و ذات ایام است

بنا

کلمات ذات الباست وکلمات ذات الکاف بعکس هم ستمعل و پنجه بعضی متعلقین گفته اند محل مامل است چرا که ولعت زود  
 پازند نیز آمده مثلا بسیرا بوزن کبریا گوشت حیوانات و گیاهات و بعد پسین بوزن فردا شراب الکوری و نسیم  
 نسیم نیزه و خوش تره و میل بوزن نیل چاه و تینا بوزن سیاه خانه و کد با بالفتح و وال مهله و نوح و هر سه پسین مشتکند  
 در عربی غایتش برای مهله بجای لام بیت بالفتح بدون الف و کذب بالکسر و ذال مجمر بدون الف و اانه  
**شان اوست** که بفایل شود چون زبان و زبان و زلفان و زلفانه حکیم سوزنی **فردا** می ان نور دین است  
 و مرا گفت کرده زبان نیز چون زبان تاش جمال الدین شهریار **فردا** چون زور فانه اتش ششم تو او حیم  
 که پیش خصم نون شود و عفو تو سپر متوجهی **فردا** مرغان زبان گرفته یکسر بکنند از زبان رومی و عبری و کلمات  
 تازی چون پوشش و پوشش و پوشش که پوشش قلب است یعنی خواب ز رشت برام لطم شدم در زمان تاب  
 خواب کوی خروند همسایه نیکجوی جهان دید و پسر ششاس بد بگفتم من این پوشش نه در بیدار گفتم نی  
 به پوشش نکویم خبر پیش تخت کتاش شنیدم که سر و کاپوشش دید چنان کاتش شد زورش پرید  
 و کاف فارسی سیم و او خیا که گذشت بها چون بوش و پوشش بالفتح که فرط طاق و طرب و بار و مار سر کن حیوانات  
 لیکن اینقدر است که نقش بفایل بوش است و پوشش بهای هر سندنار و و بار مکن است که محقق انبار  
 و معنی آنکه انبار فرید علیه بار باشد چون در و بندر و بوسیدن و انبوسیدن و برین تقدیر هیچکی ازین کلمات از  
 ما سخن فیما شد **فانده** قال اشراج فی تفسیر قوله برنج درست و من القاعدة المقررة ان حروف الصلوة ا  
 البار اذا قرن بحرف نظرف یوخر حرف الطرف لاقتضار البار الدخول البتة کما فی قوله و لشک اندیش و فی  
 قوله بدین بنده درست و فی قوله بدریاد منافع و فیما سخن فیه و البار فی الجمع زانده التحسین اللفظ و لکن بنده  
 القاعدة علی ذکر غنک و تحقیق است که قدما بعد از آوردن بابی جمله برای تخصیص معنی می یکی از حروف مشر  
 یعنی در و بر که ترجمه فی و علی است می آرنده و بکس نیز آمده و علی تقدیرین این را بابی مفسره گفتن نسبت  
 شیوای طوس فرماید **فردا** می محل کون در بجام بلور بخورند تا در سیرا قاده شور و زانده هم باشد چون استیبا  
 و ناستاب یعنی ناما و در یاب و شتاب بالفتح است و پازون در آب بستل استیبا و شتاب و شتاب و  
 شاه با ملکه که هر کدام نعمی است در ان شیوای طوس **فردا** بزرگان نهش پاینده راه زوریا که نیست بی شاه  
 خواجه جمال الدین سلمان **فردا** درون شونت از نوح خیز خون بحر است که نیزه تو برون برده جان او شاه  
 ابو شکور **فردا** بدو گفت مروی سوز و در پازون و اندرون ششمی فی شتاب شتاب عطار **فردا** مروی سوز

بروند کردی سر و شیناب بروند هزاران طرفه جادوی گرفته شده شیناب که بر روی چشمه دو ساسا پناه  
 باشاب برود از دجان از دست عقاب توصل خواهی شدن از آب معنی اگر هستی یقین در یاب معنی  
 سحر و سحر سلمان شهر هر که عالمی را بنیم هر مرد جو و تو سیر کرده من باشاب تو با خورشید چو کوم کوم دروغ  
 شد ز می مردان بخد مت و انتساب تو افضل الدین خاقانی فرود است پیر پیش طوف کنان آسمان  
 آری بر کرد طلب چرخ زند نیاب هفتی مانند که بر چند زیادت ما در اول نطق شاه و شنا صبح ست لیکن چون  
 درین دو زبان توافق و شهر اک بسیار است در زندگی کتابی سنان بسین و آنرا یعنی شستن تمام بدن این  
 برین تقدیر ممکن است که فارسیان در آن تصرف کرده یعنی ما خود استعمال نموده باشند بطریق مجاز و در صورت  
 هر کدام ازین کلمات چارگانه یعنی بود براسه و چو کی از ما سخن فیه نباشد و با حرف نفی نهی نیز آید و رشیدی گویند  
 چون با نون مقارن شود بار برون مقدم باید خواند چون بنامد و شکافد چرا که با حرف نون زیادت و حرف  
 زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید زیرا که میم جزوی است و بدون آن معنی ندارد  
 با کالبد منتهی است بر خلاف میم نهی که در اینجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزوی است و بدون آن معنی ندارد  
 است و فرخی شهر آئین به و مهر تو داری و تو دانی آئین مده و مهر نگدار و نگدار بهاران زمین و چو خرم بهار  
 بهان سالیان بچنین و نگذر تو لوی منوی شهر بهانها بینهایش و عذر را نگدار مرا کیز با لا و شنا کین  
 میر حسن و لوی فرود ای خواجه بگوی هر چه خواهی از با بگو بر چه گویم ملافتی زیدی شهر بازار اهر از ک ساکو  
 کن ریایا بخیر همبوس کن و گزین کن آشنائی من بفرودش ز بهریائی من کمال این فرود نیست  
 کس قدر این مویست نه بشناخت کس قدر این اغانا خواجه نظامی فرود میان دو پرگان شست شاه  
 درین و دران کرد نیکو نگاه نه بشناخت از یکد که بارشان نپلی بر دبر پرده رازشان نیز اجلال شهرت  
 فرود از طاقت من بخش جان به پرسی شاید که بگویم تو عهدانه پرسی او صد الدین النوری فرود ز کندی  
 خود چنان به پیرارم که کاشکی پدرم نیز نتواند شدی شیخ شیراز فرود زن از مرد موزی به بسیار  
 سک از مردم مردم از ارب خواجه نظامی شهر شنیدم که رسم سوار لیر به تنها کاپوی کردی شچیر  
 کجا او به تنها زوی بر سپاه که ز او قادی دران ز زنگاه آیه خسرو شهر به تنها باشد کسی سیراز  
 سران شد که باشد رعیت نواز و همان در اصل صحنه اعزازت و چون در ضیافت اعزاز بسیار از او  
 می باشد بجا معنی ضیافت استعمال یافته و بر و رایام یعنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت دیروز حال

نویسند

ضیافت  
 که در صحنه اعزازت  
 می باشد

حال تروک کردید و دلیل معنی غرض توافق ساینست که در مندی اصلی بهمان یعنی آمده پس باقی بهمان یعنی ضیانت  
 طرفیه بود و بعضی ضیانت زائده باشد کمال سمعیل **فرو** بی تا طبعهای دیده پرزر کرد چونان ذیل چنین را بهمان  
 نکس بیخ شیراز شهر چه کم کرد ای صدر فخر خنده بی ز قدر فحیت بدر گاه می که باشند شستی کدایان خیل  
 بهمان دارالسلام از طفیل خواجه نظامی **فرو** بهمان شده بود خاقان چین و خورشید با یکدیگر نخستین خیر  
 شهر روزی اگر آن ماه بهمان من اید دوران فلک در تفرمان من اید دل فیت در بهمان او گفت ان اویم  
 آن او که است این دل آن او خازان من کجا بهر تقدیر لفظ بهمان مرکب است از معنی پس و شریف و  
 مان یعنی شبیه و نظیر و رحمت و سبب خان پس معنی ترکیبی آن مانا بریس یا ریس اثاث ایت باشد غایتش  
 بدین معنی نیک اصناف استعمال یافته مثل سکالی و غیره و آن حاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا السب  
 بن هشام جلی در کتاب معنی تصریح کرده و برای استعانه و تیب و معاوضه و ظرفیه و تعیت و تعیین عدد و مقدار  
 نیز آمده چنانچه درین بیت **فرو** که بهر سوی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدرت اندام خواجه  
 نظامی **فرو** بجوی ستاند ز بهقان پیر من میفرستد بدیوان میر نه من بز بهمن شدم کار دما بخاریدن  
 کردش را و درین بیت چنین تا بقدر انفتاد مرد و بیخ امدار و میان و نیز و اگر تیغ را شبیه یا آتش دان  
 پس باقی ظرفیت باشد یعنی بقدر و در میان آتش سوخته کردیدند و اگر برق نازل تشبیه داده پس با معنی  
 تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملحق شد مقدار بقدر و مرد چون و در تقسیم واضح لفظ متعدد  
 مخدوف شود و مجاز همین بار با باقی مقدار می توان گفت و نظیر این باقی قسم است زیرا چنان نیز برای الصاق  
 چنانچه گوید قسم بسرتو و چون اکثر لفظ قسم را مخدوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا باقی قسمه گویند و گاهی این  
 بار نیز حذف کنند و گویند سر تو بر نیقیاس سپرد جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام عرب با سبب  
 با سبب هر دو متصل است اما بچکل بدون با استعمال نیافته و بعضی من که از ترجمه است او صدالدین انوری **فرو**  
 در خدمت میمون گو ماه و فارد آنرا که بسطاب قدریم رفانت و بعضی بانی خواجه نظامی **فرو** بخود که شوم خلق  
 را بر نهامی هایدن ز کم دیدن امه های مرزا صاحب **فرو** سر و از قری بسر صدشت خاکستر فشاند تا بسبب راه  
 داومی شاه شمشاد و بعضی معرفت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرو** لب غنچه را کایدش بوسی شیر بگام کل تیغ  
 در دم همیر خواجه شیر **فرو** ساقی بنور باد و برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بگام ما قال اشراج و  
 آن القاصده فی قرأه البار الداحیه علی الفعل بی آن اول الفعل اذا کان مضموماً و حرفه شفهراً یعنی البار و القاصه



والواو تقریر منقسمه بخوبی کند و گن و بینه و سین و بقر ماید و بقر مای و باله و بال و بوزرد و بوزرد فی غیرا و در باسه

### بای فارسی

در تعریب بای فارسی بقا بدل شود چون میل و پیل و بای تاری چون بزده و بزده برای باز  
قبل الال نام شهری که نسبت به آن از بزه وی گویند و در فارسی نیز بقا بدل شود چون بنفید و سفید و فرویش و پرویش  
بوزن در پیش یعنی تقصیر و فرو کند شد و کلب و کلبه و کلف و کلفه بخوبی کاف تازی و لام متعارف در خان و در فر  
در بعضی گله بقسم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این ظاهر آنست که است و جها مسپ و جها مسفت بحکم تازی  
و کشاسپ و کشاسف و پنجم و پنجم و پنجمه بالفتح و پنجمان و پنجمان بالتحریک و پنجمی فلان من گوی معنی <sup>پنجم</sup> ضرر  
معنی اندر شهر با جز خط نیست چون فلان است کاند خط نیست و در بعضی نسخ چون فلاسک است و این نیز است  
مؤید الین ضرر و کله با آن او نند از قدر هر دو سه را چون سنگ و پنجم امیر خسرو ضرر از ده پیش است و تیغ اندر عقب  
ایام نند ره مده ای درست مدهی نویشتن پریش را و پنجم تازی چون پانزده و جایگزین است از خزیره و بند وانه و نند  
آن شش غرضی شهر جمش از نشو و فلک پاک نیست عجب که نیست از سرخر چهاره بهر جایگزین و تعیین پنجم چون بیوز  
پیزین و پیزیان و پیز و غوزین و غوزین و غوزیان و علی معنی غربال و کات تازی تیغ و کبج و کبج بای معنی  
و ضامی محراب که که در کوشه چشم فراهم آید اما بقدری که هر دو پسین مبادله بود و خصوصاً از ناخن میوه بخورد بود و کوب  
هر دو شهر تکلف نیست اگر کبج چشم باشد سنج بل چو سنج بود چشم سنج باشد کبج حکیم سوزنی ضرر و ضام جمله  
پسین و سنان خدانی اگر کبج چشم که پاک و بی و فورم شماره ضرر و چهاره پانزده است آن چشم قران کوی که در و بوم انجام  
و وضامی که نیست و با لام چون سرازیب و سرازیل نام کوهی از دیار هندوستان که مدفن حضرت آدم و نوست و  
بیم چون سپاروک و ساروک بالفتح و او معروف و کاف فارسی کبوتر و سروری تازی آورده و این آووی است حکیم  
قطران ضرر و سپاروک از چارچ جرح گیرد کجا کرد در نار غلب مبار و بود چون چارچ و چار و ایام و وام و فام و در  
هر دو پسین نیز مبادله است **باب التالفوقا سیمه** مخصوص برای خطاست چون اول کله در آید مضموم بود  
پس اگر با کله دیگر پیوسته باشد و او می در خوان زیاد کند برای مناسبت حرکت ماقبل و تمام لفظ و گویند و چون  
و در و چو بود شمام با نرت که با شباع خوانند و اگر پیوسته باشد و او زیاد کنند چون ترا و در آخر کله افاد معنی  
مضول و مضاف الیه کند چون کیت و بایدت و با شدت و آنت و اینست و سپست و علامت و گاهی معنی خود عمل  
شو و چنانچه خود معنی او و بد معنی بجماع و او هم آید و این مجازت نواجب نظامی شهر جسم ترا پاک از جان کنی  
چونکه جمل مده نمدان کنی گفت با من زره شتر باغ ترا تا هم ریشنی چراغ ترا و چنین نیز بیحیت شهر کفت با من

باین فرودش استند تا دویم ستمین چرمت را ای نظامی پایه برد تو بر کس برانش اندر تو تحقیق است که دریا  
 نیرمسته نوشته یعنی باغی و چراغی که تر است و برین قیاس درمی که تر است و مصرع اول مثل معین است یعنی ای که پناه  
 نظامی هست بر تو یا اگر نظامی پناهنده است بر در تو و از آن نیز آید چون بالش و بالشت تکیه و مسند و بالشک و بجا  
 بعد از شین مشک و گوارش و گوشت بضم کاف فارسی مرکبی که خوردن آن طعام را بگویند و جواریش معرب است و در  
 بعضی کتب بطبیعه جوارش بنون بعد از شین نیز دیده شد و دردی نوش و دردی نوش و پادشش و پادشش با  
 فارسی مکافات و جزای اعمال و پادشش بوزن مارا باش و پادشش بنون بعد از شین هر کدام نیمی است و فراموش  
 و فراموش و فراموش و فراموش بود و مجهول مخفف فراموش حکیم سنائی قمر و همه در ذکر فراموشی همه از روی  
 معرفت پیشی خواجه نظامی قمر و زبانش که پانچ از فراموش نهاد از مردی بر دیده که است میر مخزی ملیت  
 شراب بخوردی را نوش کردی زمین کیبار کی فراموش کردی میر خسرو خسرو خداوند این فراموشکاری نویسی  
 ناطقان اهورشیری میر مخزی قمر و دستان و دستان در جهان میباشند شادای پادشش و تیمار و آواز  
 را لاسی جرجانی قمر و یگانگی که دو دستش که عطا بید نیز فاند و با صد نیز پادشش نیست در فرنگ و در  
 محبت است چای جماع سه الف در یک کلمه متصل هم دیده شده و اغلب که درین لفظ تحریف شده باشد و معنی همان پادشش  
 بنون چنانچه درین بیت اول و او ستاد فرخی گوید قمر و خدا یگان جهان آنکه از ضای جهان جهانیان آید  
 و با دافراه و بعضی قید جزای نیک کرده اند چنانچه از ابیات مذکوره همین مستفاد میشود لیکن معنی مکافات نیز آمده  
 چنانچه درین مصرع مشهور کلوخ انداز را پادشش سنگ است مگر آنکه کلفت کتم و گویم درینجا مراد شاعر این معنی  
 نیست بگه همان مراد معنی اول است و گویا در دل خود چنین خیال کرده که کلوخ اندازی امر است که مکافات آن زیاد  
 ازین باشد و هر گاه بر همین قدر اکتفا کنند این مکافات نسبت باین مرکب چنان خواهد بود که پادشش کرده باشند  
 و اندک علم بالصداب مولوی معنوی قمر و گاهی میر صومعه گاهی میر تنگده که زند دردی نوشتیم که شیخ دگر صومعه  
 بسجی الطمه هر قرص لیموی و گوارش بطیفت عنبر گلشنک باشد و کلقند و شراب زینار ازینجا مستفاد میشود و کلقند  
 غیر کاشک است و حال آنکه نیت پس قائل بحطف تفسیر باید شد که در کلام قدی بسیار آمده و شیخ عماد الدین به پادشش  
 در شیم حقیقان چه زیبا و شیم سمر نزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت پوشیدن بیدلان چه مجلس چه پیکاس  
 زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت و پیش پست بیامی فارسی بروص دست است دست است قدر  
 و توانای استاد عسیمی قمر و دست ممکن چو دست است نیت کار در خوردن نشان پست نیت و کوشش

زبانده

ف  
 زدن معنی است  
 و از زدن زدن  
 و خشیان است

ف  
 در فراموشی  
 پادشش و پادشش  
 ناه و پادشش  
 سادست نیک نگارده  
 این شعر صافی در  
 مثال سوخته و پادشش  
 سوخته و پادشش

ف  
 یعنی دروش  
 صفت دروش  
 و علی

حاصل المصدور کستن یعنی کوفتن است و معنی تقاره مجاز زیرا که وی کوفته میشود و برین تقدیر ما در لفظ کوست از  
 ماکن فیه باشد شیوای طوس **فرو** و لیوان ترسند ز اوار کوست که یکباره چوبست و پوار پوپست و ظاهر  
 دوست نیز در اصل دوس بوده ناخود آرزو رسیدن که معنی چسبیدن و پیوستن است و چون در متن با هم بجان بدل  
 پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس معنی معرون مجاز بود و **ارشان** اوست که بجهت بازی برین  
 چون غارت و غارت کمانی فرنیج القوسی چون کت و بچ یعنی کد بختک **فرو** یکد که باه فر و آب بی ریخت  
 مروی بزوش بچ بعلط برور و غیر شمس مخزنی **فرو** که کینه کشد رای وی از انجم و افلاک بر همه شکند نظام افلاک  
 بچ و بچیم قاری چون قس و پس باضم باوی که از راه اسفل بی صدرا باشد و مجد الدین علی قوسی کویدین بان بعضی  
 و بدال چون بت و بد باضم معبود باطل و بد بشدید معرب و بد و جمع آن و توت و تود و حتی معر و ت که در عرف  
 بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست و ستاس و وسه اس آسیای که بزور دست بگرد و شیخ عطار **فرو**  
 چاونه حجره لیکر و وسد اس ازونه آسیای حرج بر باس نافر خسر و **فرو** و فعل قول زبان مکنها و باش و بشا  
 بدل خلاف زبان چون پشیز برانند و مباحش مانع خویش و کوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو بنزه تود  
 بر زمین هله چون بنیروزن یعنی تیز که مقابل کندست کمانی لهر و سی و کاف چون چاشت و چاشنگ بچیم قاری  
 اول روز و بچا طعما می که اول روز بخورند و چاشنگدان نظر فیکه طعام چاشت دران گذارند جمال الدین عبد الرزاق  
**فرو** ای چاشنگدست چرخ ارزق وی شاد و انت چرخ طللس و صاحب فرنگک چاچ که اب معنی خوش گذار  
 کرده و همین بت بسند آورده و الله اعلم بالصواب **حرف الشا** این حرف در فارسی نیامده و لهرت معر  
 تهورت بهر و نوقانی یا لهورس یا خرمین هله و کیو مرث معرب گیو مرث بکاف فارسی و آخر نوقانیست و ذوق مرث  
 معنی آن زنده کویا چو کیو معنی کویا مرث معنی زنده است و مخفی نماند که درین ترکیب کیو اقلب کوی حمل کردن بر تیر  
 جیو که قلب خوبی معنی عرق است صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امر می آید بدون مفعول عمل نمیشود چون ثنا کوی  
 حق کوی و ناتوان بین و در برین ذخیر اندیش و بداندیش و جزان و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرو** و شنین  
 خدیوی که کشور گشود و سربا و شامان کیو مرث بود و تحقیق آن در رساله ابطال الضروره و بحث قلب بتمفصیل بیشتریم  
 اگر احتیاج اقتد بدان جمع نماید معلوم شود و آرتنگ تصحیف از رنگ بنوقانی و ارتنگ بجم فارسی و ارتنگ برای قاری  
 و ارتنگ همین هله هر کدام لغت است دران و اغلب که لغت چین باشد و بهر تقدیر رنگ و رنگ مخفف ارتنگ و ارتنگ  
 استاد فرنیج و همین تافت در پریان بومی خویش نگار است کوی بر ارتنگ مانی استاد و کوی **فرو** آن

ایچ

حییر  
چون

بچیم  
بکاف

حرف

آن سخن چمن که از نوم وی کینته دم کرک یا پلنگ است اکنون زیهار با نوطع بر نقش و نگار چو بخت مختاری  
**فرو گرفت** آن ارج و آن قیمت زبان باز میخ تو که تنگ از خامه مانی و چوب از زنده آرز و اغرث برادر سپاس نشسته  
 که ترکیست و درین نظرت چه که غین مجده و شامی شلخته در ترکی نیامده که ازانی اشرف نامه و لغت لغت محریف لغت لغت لغت  
 و این بان ما در الهه است و بجز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفتح یعنی بت پس در اصل معنی  
 ما قوس باشد چو که وی را در تجاها زنده خایتش معنی مجبور شده معنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجاز است  
 استقامت و غصه **فرو** و گفته فغان کم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدی **فرو** آن  
 لغت چینی کجا چین در لغت هم فتح و هم فتح پرست از و بفتانست **حرف** **ایم** بقول بعضی از متعین فارسی  
 و اگر در کلمه یافته شود در اصل نشانه فو قالی یا سخانی یا خای مجده یا اول جمله یا زای تاز که یا فارسی یا کاف فارسی  
 خواهد بود چون آهنگ در آنج بالمد قصد کوشش و مارنگ و ناخ بنون میوه معروف و آشنگ و خشک و شیخ بالمد و با  
 و ایامی جمول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلج بفتح هر دو لام نیل که بدان معنی  
 رنگ کنند که ازانی الفرنج و ظاهر نیز علی لیل مبدل نیل است یا بالعکس پس کسب باشد بفتح و گمان جهان بفتح  
 و بکسر ماسوی اسد و جن مخفف آن منوچهری **فرو** بودن همچنان را عرض مصلحت ملک او را عرض مصلحت  
 شاه که گمان است و معنی مانند که گمان مخفف کا گمان و یا گمان که انا اله است و الف آن یا منتقل شده و کا گمان است  
 از گاه که اطلاق آن بر زبان و مکان هر دو آمده چون نزد نگاه و در نگاه و سحر گاه و سحرگاه یعنی جای رزم و بجای نرم و وقت  
 سحر و وقت صبح و آن کلمه نسبت است چو او گمان بالمد و کخته شده و ما و تک و آن لیسان بود که رخت پوشیدنی بدان  
 اندازند و بیاره انکور و جز آن که بدان گذارند و در زمان رسته مرکب از وزن یعنی سوزن و برین تقدیر کا گمان یعنی  
 صاحب گاه بود و می تواند که فرید علییه گاه باشد چون ساران فرید علییه سار که مشیج سرت و ستان فرید علییه  
 مولوی معنوی **فرو** گفت آن رنجور کای یا اران من چیست این شمشیر بر ساران من میرا رضی و شش **فرو**  
 تو چون سیل آمدی ستان کدشتی چو سحر اسیند چاک با ماند و برین تقدیر اطلاق کا گمان معنی که گذشت بطریق  
 مجاز بود و حق است که گمان بفتح مخفف کا گمان و بکسر مخفف گمان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب  
 جمیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود و در صورت ناخن فیه نخواهد بود و هوندا علییه ستان نیز  
 و دیگری را دهد جهان خوشی بیکان بر عهد و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش حاضر که در ایشان  
 پزند و یوغ و جوغ و با و جمول چوبی که برگردن کا و قلبه بسته زمین را بدان ششیا کنند و جغ مخفف است ابو کور



قرد و دیوون که پیش تو گویم دروغ دروغ انداز و سر من بیخ کمال <sup>قطعه</sup> خواجگان ایوا کنون خون  
 کاجی و تراج دولت معدنی بنویایان نیز بر بخورند کاسهای کاجوشی کینی و تارات و تاراج عمارت فضل  
 خاقانی قرد هم بر سر خاکش از کلمات تانار همیر و تبارت در شیدی گوید که جمع تاره است یعنی کلمات درات  
 تانار بر سر خاک میگذرد بخت تبین و تیرک بر تقدیر در تانار و تارات صنعت قلب است و این نکته بعد از وقوع است  
 حق است که حیم بازی لغات زرد و پانزده چون جیایایی معروف و بای فارسی پیترم و جاتن لغاتانی منفرد  
 و آخر نون نام نیز دو جانوتن لغاتانی و دو معروف و کس نون و فتح فوقانی و همین وزن جاستون بسین جمله  
 جاکونتن بکاف تازی یعنی آمدن و دشمن آوردن تریب لفت و نشر از لو ارم است که افاده  
 نسبت کند چون ایرج و تویج نام پسر ایر و پسر تور که هر دو فرزند فریدوند و بدین معنی مشترک است در سده کی کتابی چون  
 جسیج و سیرج نیلو فر و آج ایچ انا تانان پیدا شود یعنی روح جسم یا زهر و لهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه  
 نیز آمده و کندیج بود معروف یعنی خم غله و مانند آن و تراخ فرید علیه کند و وزان است شهر بسان این دل  
 در سده دو لایب ز دست جرج جفاجوی نیز تراخ غ و لابنال که ز قند بلبلان چین وطن گرفته کلزار عکله و تراخ  
**اجم الفارسی** در اکثر احوال مثل جیم تازی است و در تعریب بصا و هله بدل شود چون جرم و صرم و چنگ و  
 صیج نوعی از نوا میر معروف و در فارسی بشین مجله چون بیج و شیش بای مجول معدوم و لاشی و ایچ بهمه نیز  
 بسدل است و چرخ و پرخش لغت بای فارسی و رای جمله و خاصی مجله زده کفل سپ و شتر و خردمانندان و فرخ  
 و فرخش نیز بسدل و چرخ و بخش لغت لام و مجله زده انگر و زاله و بخشه معنی شعله نیز آمده از ریزدی و مرو آتش عشق را  
 پس سورت آه شعله است و عم بود بخش بدر چای قرد و میند دور و سبل تو بفرش آنچه پدید آورد آتش و بسند  
 مختاری در تعریف سپ قرد و دیو سیرت سر روش لغت بخش بر سینه لنگ خوش خوش تیخ زنده فیل قرد  
 هر که آمد هر که آید میرود این جهان محنت سرانی بخش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش زیاده تر  
 نیست و صاحب بران لو تالمعنی عریان و برهنه و لوک بای فارسی و دو معروف و کاف تازی معنی تیغز  
 و میانه بی آورده و این اگر با ثبات رسد بسدل لوج و بوج میتواند شده و تور چانه و مور یا نه زکی که بر این نشیند و  
 ممکن است که مرکب از مور یعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد تیخ شیر از قرد و بی آنکه مور چانه بخورد  
 نتوان بر داز و بصیق لنگ و زانده چون نم و تیخ تری و رطوبت و تانان ایچ آن تانان و زنده لغت و تیخ لب و کف  
 کفج کف آب و شیر و جز این و کفک شمله و در کف توافق است از بی نسبت غایتش در چند معنی عبارت از ایچ که یکی از

در کتب فارسی  
 در کتب فارسی  
 در کتب فارسی

در کتب فارسی

از اخطا چهار گانه است درین تقدیر بنیاسبت عموم خصوص بود و کفیل منی سرین مزید علیه کفیل که شکر است در غر  
 با سده لال کفال که جمع است و کل و کفیل آنکه موی سر ندارد شیخ اوصدی **فرو** زین کچول و کچول سر خند  
 که بریش جهان می خندند مختاری در تعریف **سپ فرو** بدریا برد آب و باد کفک و کرا و کونی یکی اندر ش  
 در کشت و دیگر بر سرش غبر حکیم قطران **فرو** شکفته لاله چو جام شراب و زال درو چو کفک نشان اندر میان  
 جام شراب شیدا می طوس **میت** فرو شسته لعل و باورد کفج همه لعل کفج و کفج لعل و در بعضی نسخه **میت** کرا  
 قیو شسته کفج و لعل لا ادری **فرو** هزار ناله زوم بی کل زخت در باغ برودل که شنیدم نغانی از باغ سته  
 عنصری **میت** سنگ بی نخ و آب بی زایش بهتر از جالی بارایش شمس فخری **فرو** بدان رسید ایاد  
 شیخ بو سنی که چشم ابر بود و ارم از جیا پنچ و توله و ماشه از ازان مهندست که ساخران دران تصرف کرده تو لچه و کچ  
 نیز استعمال نموده اند پس فارسی صیل نباشد نیست هانسوی **فرو** اگر پذیرد زین صفر نیم غشی ز مس دانه و با  
 بکشاید **حرف** الحاکم **ملهمه** از حروف فارسی **میت** و چیز و حال از تغییر لجه چیست که میخواهند فارسی از سخن  
 و در اصل همای بنورست موی معنوی **میت** شاد باش ای مقبل فرزند حال کوی معنی راهی بر سو مال  
**حرف** الحاکم **معجزه** از نشان اوست که بجز بازی بدل شود چون سها ناخ و اسپاناج و اسپاناج و اسپاناج  
 و اسپاناج و اسپاناج تره معروف که بدان نان خورش کنند و محمد الدین علی قومی گوید که صحیح نجاست اما در زبان  
 خواص ایران بجز متعارفست حتی که مولانا محشم کاشی با آماج و ماراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپاناج یا آماج  
 قلب اسپاناج یا اسپاناج باشد موی معنوی **فرو** اسپاناج خورشیم دان با ترش بزوشیرین با هر دو شدم  
 یکسان تا با تو بیوستم و بشین مجمه چون فراخیدن و فر شیدن بقامو بر اندام خاستن در هم شدن پو  
 در ابتدا می تب و افرا ختن و افرا ختن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که پسین مبدل او برستن بود و اهل کند و  
 و اهل کند و با بچه که از مس و چوب و امثال آن سازند و سنگریزه دران کنند و بچنانند تا آواز دهد و طفلان بدان  
 مشغول شوند و این قلب اهل کند و تقدیم کاف بر لام است و ساز خاک و ساز شک پیشه اشیر الدین خست **فرو**  
 ساز شک پیل رستم بزمین زند لیکن نه مرد پنجه و بازوی مرصرت شیخ عطار **میت** بدین آفتاب  
 نام بردار چه ساز خاک و چه پیل اید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو فرودی بساز خلی میرے  
 شمس فخری **فرو** نظر از ایت دل شاد باشد بسان طفلکان از اهل کند و و بعضی مجمه چون آماج و  
 بالمدفوع نای فارسی گفته که بعبری نولول و بهندی سته خوانند و شوخ و شوخ بوا و مجول و لیر و بیباک و

سپ فرو  
 میت  
 حرف الحاکم  
 ملهمه

سپ فرو

سنج و سنج بوزن تنیز خیزی است و بلند مانند نیره و تیر و مونی راستی و بلندی نیز حکیم سوزنی فرموده است در میان  
 شعرا سنج روی و سنج کردن خویش شیوا می طلوس فرود نم آورد نوک سنان سنج سر پرده برکت  
 بهضایوخ آید سکو فرود بد آنکه کبر و جهان کرد و سنج سرنوک حج تو کرد و سنج و بقان چنانچه لوجه عراق  
 حال است چون برنج و برق بالفتح و خورش و حرج و جوق بالفتح جماعت و کرده و چنانچه و چنانچه اش زنه و تان  
 و تاق که گذشت حکیم سوزنی فرود از آنکه تا بر همسایگان نخل نشود همین نذر من سنگ پاره بر چنانچه شاو دعوی  
 شیرازی فرود بود از آن حبق قلندر لاهی مرد آنکو کی جوی بیبری و کجالت نازی چون خان و گمان زیر آنکه  
 هر خانه اش نمی دارد که زانی الفربنج و خمند و کند که معنی هم و بیچ و انعطاف درین نیز طابرت و خرا و کرانای  
 بزرگ و مقیس علیه آن خربط و خرس و خراش است و تلخ و تلک بقوفانی طعم معروف و معنی بخوبی مجازست و کج  
 و کما لضم فوقانی تیر بی پکان بگر مخفف آن و ستاخ و تاک با کسر شاخ و خت و بعضی قید نورسته فزاک کرده اند  
 و سا ناچه و سا که سینه بند زنان و خیش و کیش بیای مجهول نوعی یافته گمان همیشه بهای بوز نیز مبدل است  
 خرت و کست بحر یک مست کذاره و صاحب فرنگ کجاف فارسی آورده و ظاهر این بهوست و استوانه کست  
 مخفف خرت باشد و کست لغتی جدا گانه بود و کست مبدل آن مولوی معنوی فرود است خرت سیروم از  
 عشق بود اعلا بیم ندم از بلائین منا تلامی <sup>نور قلندر اقا</sup> فرود هم از وی است خواجه نشانی لغت که سناست  
 بر ایشان سزانه کمارت سگزن بوزن رکن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد و ضعیف بن کاپور نظم  
 اندران و که نشاطه باید و ظفر شود و از خون جهان بگری شیرازی مرد هم زنده رعایت طایفه است هم فدا نیت با کج  
 سیت این سفر کی فرود پای کوبد سر چرم چون زنده با جاکشیر علم و سخن و در خراک ستاخ و خا نشانی من همی کاشانی  
 حصو باذیکرتا کلین بی کبار افسر زین بر دایم وارید بار سید و لقا سیر و انظم با چون خارا جانان کشت  
 طرف بوستان باز چون کیسوی دلبر شد سببا غیر نشان از کف موسی ساک شاخ را بینی اثر و زده عسی  
 نسیم صبح رایابی نشان و درین تامل است چه اضافت ساک را بطرف شاخ و جوی طابرت و بها چون خاک و  
 ناگ کجاف فارسی تخم مرغ و حمر و حمر که گذشت فائده بدانکه خای مصدر و ماضی و مضارع و امر و بعضی ابواب  
 برای مازی مبدل شود چون دو و ختن و دو و خت و می دوزد و بدوزد و سوختن و سوخت و می سوزد و بسوزد  
 تا ختن و تاخت و میازد و تبارز و با ختن و باخت و میازد و تبارز و ساختن و ساخت و میسازد و بسازد و در بعضی  
 ابواب بسین ممله چون شناختن و شناخت و می شناسد و شناس و در بعضی ابواب بنا و بسین معین و می شناسد و شناسد

کسرتن یا قاعده

بسیار

کسرتن یا قاعده

له ساک ششوی شاخ ناگ کجاف کور بود و در بعضی اصناف

و این جهت رفع الناس من العتین و اعتبار من المعینین چون فروختن و فروخت و میفروشد و بفروشد یعنی بیخ کردن  
 میفروزد و بفروزد یعنی روشن کردن و این سخن که سخن و شایسته بوزن و منی نشاندن شایسته حرف اول جمله  
 از نشان دست که بای نامی بدل شود چون الان بالان و نیز خانه است و عصری **فروید** که اسید یا ج است پاره  
 یکی را روضه خلعت بالان و لقب قاتی چون در آج و تراج بالضم مرغی معروف و خا و و خات بنامی مجسمه علی از او  
 و شوابت بضم شین مجسمه چر که از تازی جاری خوانند و بعضی سرخاب و بعضی بوقلمون گفته در روزت بضم زای تازی  
 فتح رای جمله دره باشد یا علی معروف که دره بدال مجسمه عرب است حکیم تزاری **فروید** پیش سرخ قاف است تو  
 ریخته صبح از زن دره بستنی اطعمه **دارم** از زبان زرت خشکی و از جو سردی حکیم سوزنی **فروید** چه بدین بود  
 و آدم لشکر سخن رنگ اوم چو پشته شود و نیز خسرو را غلبه است که در ان التزام با بجای دال فرموده بودند **فروید**

فروید  
 اسید یا ج  
 اسید یا ج است پاره

دارم  
 از زبان زرت  
 خشکی و از جو سردی  
 حکیم سوزنی  
 فروید چه بدین بود

ای و وستان که که از ان نیت نیست	من کم شدم برید و بران کفایت است	نامه کبیده سوی می و نامد و رسم
حاکمستم کبیده و بران خط پر کفایت	بر خاک من برید پس از مر که هر کجا	کارانه بوی او بود از پنج برکت
ای طالبان وصل ز یاد و در کفر فراق	ما چاک سینه ایم شما چاک و نیت	ای منکران عشق کی تو پیش بدید
و انم که زاید پیدا کر تو به نشکینست	جانان کی هست که میر پیش او	کوئی نمید زند که کجا بن صدید
خسرو که ریختست دل او برش و پید	و ان دل که سوخته نبودش شربت	و سحیح تازی چون رنگد و پنج بضم

از ای تازی و فتح کاف فارسی کاسه سفالین و چیدش و چخش بضم مای فارسی پنبه زده که آنرا گل که کرده باشد و گرد  
 کرج بضم کاف فارسی نام ولایتی معروف بر کرجستان و ساکن این ولایت را که کرد و کونند و کرج مجارست و بجهت  
 بضم بابی تازی و زای تازی زده و فتح غین مجسمه مانند پسته چرخ است که از درخت پسته بهم رسد و مغز ندارد و بان پوست  
 را باخت کنند و تلوی معنوی **فروید** در پوهامیکر و خود بالای برج که نبریت میشد از وی روم کرج خوانند  
**پلیت** بخاری و خیزی کوئی و کرد و بان پاره هر جا هستند خرد حکیم سوزنی **فروید** و ج تریز نل بروم بس  
 از آنک نوشیدن حقیق نیا بد خوش از رنگد **پشتید** و **فروید** پیر همت دریده و ستاوه در چون کوزه که  
 کونج می آب خور کنی و بدال مجسمه چون او بداد و ز بالمد کذافی ارشیدی دورین تامل است چرا که خود در مقدمه گفته که  
 ذال مجسمه نیز در فارسی نیامده و تحقیق است که در تعریب بدال مجسمه بدل شود چون زرد و زرد و بسند و ستاوه و ستاوه  
 و در فارسی الکسن پاید و بزای تازی چون سرخ مرد و سرخ مرز سستی معروف که برکش شبیه برک استان افروز و  
 سرخ و خوش رنگ و بجایت خوش آینه بود و از آنرا که بدن نیز خوانند کذافی لغت سرخ و نوعیت از وی پدید مرد

پند



عرف منداين لچولانی خوانند یعنی جیم فارسی و سنج مرد لال ساک درت سکا مانند از سر و داغ خوش می کنند و بشین معجزه  
 کدو اب و کوشاب بجان فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتی آن سرکه و دو شاب یا فند سازند و جو اب معرب است  
 حکیم سنائی **فرد** چو طمع واری از جهان آبی چندی پیش پیشه کدو ابی استاد عصری **طیت** نتوان ساخت از کدو اب  
 نریز یکا سه جامه **فرد** ریگاسه خارشست و ملاسروری برود و بجان تازی بوزن معنی دو شاب آورد و تمسک این **طیت**  
 شمس **فرد** که چون بود احوال عیش آن بخت که شهید قاتی او شد ز لوق کوشاب درین مثال **طیت** چرا که  
 معنی اول نیز هست می آید و بجان فارسی چون دروغ و گریغ و پزند و رنگ کبکبای سی قیل بخر که شمشیر و جو شمشیر  
 و کنند و کلنگ دست او از نقابان و سنگ تراشان ناصر **فرد** ای شده عترت با و از بهر آنک بر امید سوزت  
 کم شد کلنگ موی معنوی **فرد** اگر بیداره من غیر آن خیال آید بکنند با و مرا هر دو دیدگان بکنند حکیم از تنی **فرد**  
 مبارزان قدر قدرت قضا حمله بر ای تیغ خود از خنجرت برند پزند شیو آبی طوس **طیت** یکی دیگری زن برین هم نشان  
 گریغ از کناهت بر سر کشان و بلام چون فرغ و لغ بالفیغ زمین سخت که در آن کیه نروید و دق و لوق بقا فایده است  
 و بود و بول بهای بوز و او معروف است و درست و آبی ولای چند دیوار و ستواند که لای مبدل لا و بود استاد فرخی  
**فرد** و تان شکسته و چنانها کند در پا حصارهای قوی بر کشاده لا و از لا و خواج نظامی **طیت** آنچه بد خواند نو این  
 بود خشت پسین را نخیستین بود شیو آبی طوس **طیت** و ستاد و آن بول گفتار دید نشست منو چهر سالار دید  
 و چون چون گزیده و گزیده بضم کاف فارسی تختب و چیده و برین قیاس نموده نموده حمیر الدین بلیقانی **فرد** در دست بز  
 نظم زوران گوینام کردن بصد قران نماید قرینام و با و چون بید و بوی بای تازی ویای مجهول گری که  
 جامه و درختها راضاع و تبا و سازد می کند بید زده و قالی بید زده و کلیم بید زده شیخ اوری **فرد** چه عکسبت فلک استه  
 آتش رنگ تباقت و زلف آن بر کلیم شب زدیو پورهای جامی **طیت** شهاب ای قلا و وز تو دیو به بیستم  
 در بیو به و بها چون ببرز و تبر بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکسفیة سخت که کو با اطراف آنرا ببرزده اند و طرز  
 معرب است و ببرز و بیره بای تازی ویای مجهول معنی معروف که در متهما داخل کند و بیزی نیز لغتی است و  
 بارز و معرب آن و انکره و الفیغ و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی معنی معروف که بتازی حلیت خوانند و انکره  
 درخت آن و انجدران معرب آن خواج نظامی **طیت** خواج بهمن چه شک بار کند مشک را از انکره حصار کند  
 مسعود سعد سلمان **فرد** چه با زلفت شان لعل و سیه چون بیره چون بلیله زفت شان روی و ترش چون انبله  
 ای آله و بعضی درین بیت یعنی تر سیدی نوشته اند و درین بیت یعنی خطاست و این **فرد** و کوش از لقمه

کدو اب

کوشاب

کدو اب

کدو اب

کدو اب

کدو اب

از آنجا که

رقبه فزان سر تسلیم در رضا که شکر از کف محبوب بر زود باشد و تخم آنی چون آذربابو کان و آذربایگان نام ولایتی مشهور  
 که تبریز پای تخت است و آذربابو مخفف آذربایجان بوزن عند لیدیان معرب است و مرکب از آذر یعنی آتش و بابا بمعنی  
 معمور و کان کلمه نسبت است و این کلمه با اتصال لفظ آباو بمعنی معموره استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذربابو کان معموره  
 باشد و چون در نملک اشکده بسیار بوده بنا سبت آن چنین خوانده باشند و نه اعاویه یا تحقیق فی هذا المقام ولا فرید علیه  
 ولاد ولایتی جنبه دیوار چنانکه گذشت و پدر و پسر و مادر و مانند زن پدر و خود و خودی پوا و جبول گاه استی که در جنگ  
 پوشند و ماده و مایه اصل و سهیولی چون خیمه مایه و پیر مایه <sup>بیت</sup> از آنجا که تدبیر آزا و کان بیاید سو  
 آذربابو کان نیزه الدین خسیکی <sup>فرد</sup> و اسخان فتح آذربایگان شعرین است از چه شعرم راجحای از سخنان عثمان <sup>فرد</sup>  
 مولوی معنوی <sup>شهر</sup> خنک در خنک درین باغ زنت است وی خوار غزیری که درین ظل شجر نیست مگذر سپر  
 عشق که کز <sup>فرد</sup> میماند و این عشق ترا مار و پیر نیست استاد و کی <sup>فرد</sup> و همانا چنینی تو با بچکان کبی مادر  
 گاه مادندری ناصر خسرو خطاب به اهل سنت و جماعت <sup>فرد</sup> فاطمه را عا نشه ماینده است پس تو مر شیعہ ماینده  
 استاد و قتی <sup>فرد</sup> و سیاح شست پنداری میان شهر و کوی اندر فریدوست پنداری میان مدح و خودی اندر  
 و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند زنده و کند و رود و در آخر اسما ز آمده آید چون پیدا و پیدا و فتح بای <sup>فرد</sup>  
 طاهر و اشکارا و شفا لود شفا لود میوه معروف و بمعنی بوسه مجاز است و پیر پیرین و پیر پیرند کتیه و پیر پیران  
 نیز آمده و بر همین و بر همین قومی از هند که شریف و رئیس ایشان است و همین مخفف آن و نارون و ناروند خرمی معروف  
 که قامت خوابان را بدان تشبیه دهند و ناروان مشبع است و هندی و هند بید کاسنی و هند با معرب است حکیم  
 از قتی <sup>فرد</sup> و ناروان کردار قد است آن و لب چون ناروان ناروان بار و شکر از فراق ناروان باور گاشی  
<sup>فرد</sup> و شرم نشان با و از سزلفت که ببنده بهمان زمار ناصر خسرو <sup>فرد</sup> بر هندی را بیدل و بجای کن که  
 همی نازد پرستی بر همی و بعضی بر همه بمعنی بر هم آورده اند تمسک این بیت نیز <sup>فرد</sup> و میت از نقد بر همه آری پو  
 حریر و پریان افکنده بروش و این سهوست زیرا که در نصوص است بمعنی میشود مگر آنکه گویم این مصدق است  
 که فارسی زبانان معرب از ماده بر همین اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سنجیده است از ماده سنج معرب سنجیده یا <sup>فرد</sup>  
 بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی کسی دهند و بجای دیگر باستانند و این مثل میا و هند وی بود که لاج سنجیده  
 و حکیم سوزنی <sup>فرد</sup> من ترا پیر میندم و زیباست کهن من کیچه مانده من شیخ شیراز <sup>فرد</sup> که در غنچه شسته بر  
 زنجش رست کونی بیست مشک آلود که بچکال صوفیان افتد نه هندیش مگر بشفتا لود استاد فرخی

قطعه بنقصیم که درین پنج سال ایچ کسی در خواننده او ناسه کس نفرستاد بر بساط ملک الشرق از او بخت  
 نشسته است کسی که ندانند پیدا و حرف **دال** محجبه در شنیدست که این حرف و فارسی نیامد و اذکر که لغت  
 شهرت دارد و اصل بضم و ال همیده بود و همین نصحت لیکن اکثر شرا باز و سر و مانند آن قافیه کرده اند و در هر سنگ  
 آورده که از شیر زروشتی که در لغات فرس ما هر بود که تا به نزد پانزد و استمانیکو میدانست هر گاه در خواندن زبدا  
 لفظ سیر سید بضم و ال همیده میخواند و سکیقت که در کتاب پانزد و استمانی لغت بزال محجبه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول  
 همین لفظ بود تغییر مولف که دید چون اذکر بزین و اذکر و مانند آن از بیخاست که فارسیان دال محجبه را بدل  
 همیده قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخو و اعود و ابا بود و مسود و مانند آن قافیه کرده درین قصیده  
**شعرا** زین تقرن ز کار خور و دور و اندود مرا بکام بداندیش چند باید بود که بی ز دولت این بی سبب شوم  
 محروم کسی بدولت این یکینه شوم ماخو همیکر زیم ازین قوم چون پری زاهن که میکیزند ازین چو دیو ازل  
 اعود و حکیم سنائی لفظ تعویذ را با لفظ تمهید و عید و میسر و لفظ نفاذ را با شاد و باد و امثال آن لفظ بسم الله  
 ایچ خواهی پیشش تو خسر و انیک فرمان و دوستان را بر جان نفاذ باشد درین زمانه که دیوار بی ضعیفی مردم همه  
 سلاح زلاحول دارد و تعویذ و تقصی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال جمله ضابطه است  
 داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است جمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است محجبه قده آید  
 خواج غفوس فرماید **قطعه** آنکه لغت فارسی سخن میرانند در معرض ال دال ایشانند ما قبل می اسما کن جزو  
 بود حال است و کز نه دال محجبه خوانند و این رباعی ابو صلا الدین انوری نیز برین ضابطه ولالت دارد  
 دست بیخا چون بی بیضا بنمود از جو تو بر جهان جهانی افروود کس چون تو سخن نه هست ولی خواهد بود کوفت  
 دال شوز بی عالم جو لیکن اصح است که درین دو مقام جمله و جمله هر دو خوانند بلکه انصح پیش قدم جمله است و  
 مولانا شرف الدین هلی در حقل طرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بزال محجبه و اهل ماوراء النهر بدال جمله حتی که  
 لفظ گذشته و کز در این ببال جمله خوانند **حرف** امی جمله از شان اوست که بحکم تازی بدال محجبه  
 تیر و تیج بیامی معروف مقابل کمان کمانی انسه تیج و اغلب که در هر دو تصحیف بود صحیح تیج و تیز بیامی مجبول و  
 و زامی مجتین مقابل کنیا در پسین تصحیف بود فقط و صحیح بین تیز بیامی مجبول چرا که تبدیل حجم تازی و فارسی مجس  
 بازار در وقت سیست و در محت خود معلوم خواهد شد و همچنین محجبه چون انکار و انکار و انکاشتن بفتح و کاف و کاف  
 نقش مستن و تصویر کردن و معنی کمان بردن و پنداشتن مجاز مشهور است که کمان بر نوعی از نقش شدن

در این کتاب

چهار

بسیار

در معاشرت با فارون و افاشتن بالمدستین و در سخن چسبیدن و ترک کردن انبارون و انباشتن بالفتح کردن  
 پرشدن و رسیدن و شنیدن احتمال عکس و تلافی نیز دارد و سراج الدین راجی **فرد** و انباشتن چاه زنجش  
 بشک معلوم شد که دل برون نماید از مولانا مظفر بروی **فرد** شنیده که چو بر پشت روزگین خنجر بچون  
 بیافاشت خاک بیکسر حکیم **فرد** بمنزلی که فرو و ایم از فراق رخت ز خون دیده جهان مهر بسیر باغ نام  
 سولوی معنوی **فرد** پشت باید دید و انکارید خوب زهر باید خورد و انکارید کند و بنشین هم چون کلاغ بوزن **تعمین**  
 معنی کنار آمدن حکم **فرد** میان آبگیری پهنای باغ شاور شده باغ از هر کلاغ و بگاف فارسی چون ریاز و سیف  
 کیمز باسی معروف و زای تازی نوعی از جامه نفیس دیبام چون چار و جهان بچم فارسی درختی معروف که بار نیارد **فرد**  
 و کاچار و کاچال بگاف تازی بچم فارسی رخت و سباب خانه و بکار و کجبال بالشر و زنج و جهان که بعد از گرفتن  
 روغن بماند و نیلو پر نیلو پل نیون و نیلو پر بام نیز مبدل است و سوغار و سوغال **فرد** و معروف هر سوراخ تنگ مانده  
 سوراخ سوزن و سوز و سول اسین جمله دو اوپ و در خاکستر نیک بسیاری مائل که خط سیاه از کمال تا دم او  
 کشیده باشد و آنرا شوم خوانند و گویند سوزار که در حکیم سنائی **فرد** این یکی عیسی آن در کز رسول این سوخم  
 وان چهارم غول حکیم سوزنی **فرد** قیامی عمر تو جاوید باد و در آنرا مطیع رای سپهر چون و کوشن سور نام  
 برون ز خانه اخوان سود تو تا اندلسوزن سوغار در جل ای و سوغار سوزن **فرد** عیاش پشه جوانی که چاک  
 در ز می همکشیدش هر روز شسته و سوغال ابو شکو **فرد** آب انکو در آب نیلو پل شد مرا ز غیر و مشک بدل  
 کمال اسمعیل **فرد** کبود جامه و خرسار ز ز نیلو پر بهر تازی غلی بر آرد و حلا حکیم قطران **فرد** شهرتی دارم چه  
 ماه نو بر زینغ و کرد اندر دلی دارم چه نیلو پر میان آب سرد اندر استاد **فرد** غصری **فرد** زود برون و آرد و در  
 همه کجا همانندندش ناصر **فرد** و طلب آنچه نیاید بدست زیر و بر کردی کجا خویش خیره برادی  
 پریشیز جهان در گرانیه و دنیا ز خویش ابو العباس **فرد** من چند پذیرم و این شعر بگفتم از من بل خویش  
 باشد کجبال و پاروم و پالدم بیای فارسی و ضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان و شیران بنده و نبرین حکم  
 سازند تا زین از جای رود و آنرا تبرکی تشقون گویند و معنی ترکیبی آن سیمان دم است و غزترین و غلترین  
 سمحه و یای معروف و زای فارسی کل سیاه که در بن حوضها و آبگیر با هم رسد و غلیون جو او نیز آمده که گزاسنی  
 الفریج است **فرد** کما شهرتهای زیرش غلترین بدی ز بر پوش او آب روشن بدی سولوی معنوی **فرد**  
 ابروان چون پالدم زیاده چشم را نم آمده تازی شده و بنون چون چیدار چسبان **فرد** معنی چرم فارسی و

بای فارسی زده یعنی سر مزرده که هر موق معرب است و جدارک و حدانک بضم حم نازی نام باری که از کوزه کردن کونند  
و کتون و کتور بفتح و و او معرون هم و کینه و و کانور مشبغ است و مار و مان لغوی قانی مقابل بود و استوار و استوان بالضم  
حکم و مضبوط و استوار بدون نهز مخفف آن و لت انبار و لت انبار بضم لام شکم پرست و بسیار خوار شیخ سید است  
نه هر بار خراتوان خرد و برود لت انبار بفتح خرد و مرد و بعضی نسخ است لت انبار بنون شیرالدین است  
مشعر بر قدرت فلک می کفیت صد بار است کین موقع پوش سیاحت انبار در رسید و در عرف نیز  
مشعر در قامت و در هر وجه بقتل عدو هم از میان گری بسته بر میان ستوار زشت بهم فرو پذیریم  
و بر دین استوانیم بجز غیر بکیش بخونیم کمال اسمعیل فرو چو امه است همسر او و سراسی او که کسوت لطیف  
در او و توان کند مولوی معنوی است از تو دارم هر چه در خانه خور و تو دارم نیز نگندم در کتور حکیم علی فرقد  
فرو نیست ما راست کندم در کتون باز دیناری بکینه اندرون و با او چون بر بر فرو بفتح بای نازی اول  
فارسه رقبه و انظار سوسه مسلمان فرو ملک در جمله آن مرا دریافت که همیشه است از فلک بر مرختار  
فرو جان اعدا بر دیکل چنانکه نبود پیش مرگ بر مریم منور است فلک را رحیم کشتن رومی بندو است  
سخن را قوی شدن بر نورالدین مقدم فرو هست آسان قیوم بر بوی وصل نردم بسیار به بومی وصل  
بر شیدمی گوید درین حال است ازین کلام استفاء میشود که نرد او بر مو بود و صیغ نیست و این محل تامل است چه در لغت است  
و پانزد سو دار بوزن معنی سر دار آمده و این دلالت دارد بر اصلت و او غایتش و در نصورت معامله با لکنس خواهد بود  
بیم بر تقدیر تسلیم نیست و در بر بد بال بوزن سرد و بر بوزن بر روز تحریف است و کلار و کلار و یعنی غولک  
و احتمال که مخفف کلار بود چون کَشک و کَشکو معنی عله مخفف کشک که مثل کشک که آن نیز همین معنی است و اندر علم  
بالصواب و بهمانی بوزن آسه و آسه بالمد زین شمیار کرده و هو بر و هو به بای هو و و او مجهول کتف و شانه  
و کاخ و کاخه کجاف نازی و خامی مجدی یرقان که اندام آدمی رازر و کند و لنبر و لنبه بوزن عنبر که در و و در و بعضی  
گویند که در کاخ و لنبر بر آسه و هو به به تحریف است و صیغ لکنس و شیدی فرسائی آورده که آسه مخفف الساب  
ست بیجک فرو چو ابر کف شسته تقاطر نماید زرار آسه طبع سائل برزید غمراه فرو چرا که خوابه بخیل و  
از نش جوانمرد است زنی چگون زنی سیم ساعد و لنبه و در آخر کلمات افاده معنی نسبت کند چون اهر تحریک  
نام ها شمرانخانه زیرا که له معنی شمر است و نسر تحریک نون سوین جمله سیابانی که بر سر کوه سازند از چوب و  
حاشاک و نس سایه را گویند و برین قیاس نگرشتر پس ناگشتری و نگرشترن فرید علیه این باشد و ممکن است که کلام

معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی  
معنی باری نازی

بج

هر که نام نسبی بود ابو طالب حکیم **فهر** و سید ملک سلیمان از کف شهوت پرست طفل را در دست جلو بهتر از دست  
 حکیم بود و کی **لمیت** نسری ساخت بر سر کسار و در ماند از سر امی خویش قنبر حکیم سنائی **فهر** دولت از دست یزد  
 که آتش از له صیت از دست درین شهر که نامش از تنگ **فهر** و زانده هم آید چون ما را فاسار که ما را با فسون رام کند  
 و شمار معنی وست و بازون و آب با استدلال ما را فسان که بیاید و شناه که گذشت و کاو که بفتح و او شیا نه مرغان  
 که زانی الفریج و ظاهر است که بضم باشد دلیل کاکب که مبدل است و کاو که مفتح آن و بخوبی بای تازی و عا  
 معجمه و لون بوزن فغفور بر هر چیز غنده عمو ما در حد خصو صا و رشیدی گوید و اینکه در رخ معتبره مثل تفسیر ابو الفتح  
 و سامی فی الاسامی یعنی برق نوشته اند ظاهر مشترک است در معنی برق در عدانتهی و در فرسنگ که بخوبی بخوبه در  
 بخوبی لغو تالی نیز آورده تصحیف است و بخوبی میواند که مخفف یکی ازینها بود حکیم رودکی **شعر** چون سبانیک ایدان زبوی بخوبی  
 می خورد و بانک چک در و شلو زرشک کلک توانا که گذار که خلقش نام که راسته بخوبی عاجز شود زرشک و  
 چشم و غریو من ابر بهار کاهی و بخوبی در هر حرف **زای** **مجمعه** از شان اوست که بحجم تازی بل  
 شود چون روز و روح مقابل شب دسوز و معوج حاصل بالمصدر سوزن و سوز و سوز و سوز چنگ جامه و زره در  
 رجه تحریک طلبانی که رخت بران اندازند و پوشش و پوشش بواجب بود و بهمانه و آویز و آویج بالمد و غیر  
 و غیر بفتح عین مجله و بای مجهول کل و لای و آرز و اوج بالفتح قیمت و بها و قدر و منزلت و این مجاز است و از  
 و اوج بالفتح و کسر عین مجله و بختین از غریزای فارسی و از خاک بجای بیا ریست که بر هر درخت که بویچند از  
 خشک کردان **فهر** و نهال قاتش از عشق زرد و شد آری درخت خشک شود چون بر و سندا عیج  
 شیوا می طلوس **لمیت** بسنده که کم زینجهان مرز خویش بداند که مایه از خویش شیخ آوصدی **لمیت**  
 بر داری کن و قناعت در ز تابها قبول بای و از ز شمس که توانی **فهر** دل اگر نیست پسند تو من باز  
 دست جان نثار در بر تو ارج متن باز فرست نخواج عمید بودی **فهر** و دواج آسمان در پیش قدرت  
 کینه سوزده از پرین **فهر** و بچشم فارسی چون زرشک و بچک کبسترین و بای تازی طلب افضل الدین **فهر**  
**لمیت** هر یک ز زرشک شد سر شکم بگفت رک مجن چشم استا و لیب **شهر** بر روی زرشک زن  
 میندیش چون بوده در دست پیشیارت **لمیت** چون جمله چون ایاز و یاس بالفتح نام غلام و محبوب سلطان محمود  
 غزنوی پرواز و پرواس بفتح بای فارسی و دال معنی فرصت و فراغت و پرواز و پرواس بودا معنی  
 انتعاش و پر باز کردن و هر هر و هر بس لضم ما و میم سنده مشتری هر مرد و هر مرد و هر است و او مرد و هر **شهر**  
 جنین

با بیا بانگ فتنه  
 میندیش از تو  
 ملک الفریج  
 زان الفریج  
 قاتل خود آورده  
 با بضم علامت

**زای**  
**مجمعه**

**شهر**  
**لمیت**

ونگه ونگس نفع فوقانی کوسرگان فارسی ختمیت که خارهای تیز بسیار دارد و کل آن بزرگ کاسنی و آتش سبزش بگیا  
 تند میباشد آتیرالدین **خسکتی** و در چهره همه گلگون تر و زور جلاله چنان همه ماخن زنده چون سنگ حکیم سالی **طیبت**  
 قوس محوتت خانه نهر فرو جدی و دلو از جل بجوید نزد ناصر خسرو و بهبود او بود و در کپش سستین بنجر او بود و در شهر  
 این جهان پر داس **شیخ عطار** **طیبت** که تو مرد طایبی و حق شناس بندگی کردن با سائوز ایا ماس و بشین سبزه  
 زلوک و شلوک دویج و شک و شکلا شکله و زو و شلو مخفف آن و میتواند که نزل و مبدل زرو باشد این **طیبت** **شهر آمد** **شیرین**  
 خون عدوش و بسبرفت کفتی که موی و چو ز خونش برکبید **پوستی** **طیبت** رها ای خون کلوک از زلو داد  
 خبر خون آمده هر دم از گلو می تو بدد که غرغره سازی آب خردل بهنگ پختی بود تر از آن نافع تر و ریزد  
 مریش که نیست از **خمن** **شیخ شیراز** **طیبت** مرا خود دل در و مندست و ریش تو نیز نمک بر جرات مریش و  
 زکال و کمال با لضم و کان فارسی گشت غیر افزوده و زغال بغین محجه نیز مبدل است و دگال با او هم بدمنی و  
 رشیدی گوید درین تحریفست حکیم از **تی** **شهر** کرده اند و شاکو بر الماس چیده که در او زهم شادانه یا نوت شکل  
 ناصر **خسر** **شهر** بر صفات بود روی ارگشت چرخ کشته روی بر صفات **چون** **زکال** از **جا** مستقا میشود که  
**تیشه** که بعضی افزار جار است ظاهر او اصل تیزه بود مرکب از تیزه مقابل کند و مای نسبت و این مجازت و بعضی در  
 تفسیر **شیخ** نیز همین توجه کرده اند و در دو سوجه و بعضی محجه چون کریزد و کف لضم کان فارسی و امیزد و این بالمد است  
 و جماع و زالوک و فالوک با او معروف کلو که از کمان کرده اند از **خسر** وانی **شهر** کمان کرده بر زمین چرخ کشته  
 بال ستاره کبیر عالو که های سیم اندود **اسد** **شهر** **طیبت** **شهر** می کرد و نیز خو بان مکود که تن را کند لاغور روی رود  
 چو دریافت و لدار آینه خفت باغ بهار شش کل و شکفت شیوا می **طیبت** نرسید از تیزه و تیر و تیغ که  
 درین مایست روی کرین و با چو زغند و غند بوزن کند یعنی چشتن شاعر و تعریف است **شهر** **طیبت**  
 غندت و هم بوزگک هم استه خو نیست و هم تیز کام حکیم رو و کی **طیبت** که در رو به یوننداری یک زغند خوشتر  
 از آن میان بیرون کند و کاف مازی چون نریدن و کمیدن و هم چون **طیبت** در بار و در برام لضم دال و زامی فارسی  
 برشت و خشم آلوده هر کدام احتمال عکس و ترادف نیز دارد و خارج **طیبت** **طیبت** نزلی شیر می گشت خود سبزید با او  
 گشت خود میگزید حکیم سوزنی **شهر** درخ چون چشتن کردم گاهی در زمان از لب چون شکرش بود بر مزید چون  
 شکر فخر **طیبت** **طیبت** نیار امید دیو در برمش همان استه خو می خویش گاشش **طیبت** **طیبت** **طیبت** **طیبت** **طیبت**  
 دید بر گو که شیر خرد گشت آریش استوه و با چون کوز پشت و کوه پشت با او معروف **طیبت** **طیبت** **طیبت** **طیبت** **طیبت**

تیس

تیس

تیس

تیس

تیس

در او نفع وال سزگون و آویخته باز و با هو و اطلاق آن بر چوب دستی و عصا مجازست و بر زر و بر آه نفع با می تازید  
آرایش شاه و مغربی طبعیت کار زر که شود بر به بر آه زر بر زر سپار و کار بخواجه اثیر الدین خسیکی <sup>شهر</sup> مجلس شاه  
دیدیم نه بران ساز و نسق صدور که دیدیم نه بران فرود بر آه <sup>شهر</sup> و فرخی <sup>شهر</sup> من چون چنان دیدیم جسم زر  
جای خواب با بود است کرده بر آتش شدیم از حکیم سوزنی <sup>شهر</sup> هر که از پشت دلش بار و لای تو کند زخم با  
خورد از حادثه چرخ بلند میر مغربی <sup>شهر</sup> ز بیم آتش تیغش که بر شود و فلک <sup>ای نزل خود</sup> ستارگان همه در سرج خویش در چند  
و سخانی چون آواز و آوای و آو مخفف یکی از اینها جسمم بر آنکه مخفف آواز است این با صبح است <sup>استاد حکما</sup> است  
ز بس عیله کون که گرفتیم وزیر آوای بلبل گرفت <sup>وزند</sup> نیر آید چون ترز بر بضم قوفانی و با می تازی میر علی  
ترب کما صرح به مولوی عیب اندخان فی رساله و گزوه بغیم کاف فارسی و او و مجهول جمع کرده مروج کذا  
فی الفریج و اغلب که مزید علیله کرده باشد و کشا و زر کاف تازی مزید علیله کشا و در معنی زمین رحمت مجاز است  
ما صحر و شکار در کشا و زر دین پنجم این فرود میکان حسن و خارند چون کشا و زر کوچک و خاک گرفت  
تخم اگر اکلنی بود تاوان و کشا و می تواند که در اصل کاشتا و رو بود مرکب از کاشتا معنی کاشتن یا کاشتا  
که طب کاش مخفف کاشتا است و دریا آور بالمد که کلمه نسبت است چون تناور و ولادر و هنر و و سخنور  
می تواند که مرکب از زر و رو و ما خود از و زیدین که معنی استمال کردن بخیزی بطریق دوام است و مجاز معنی  
حاصل کردن مستعمل چرا که چتر بوزیدین حاصل میشود و نیز اسپه الا قومی کشا و مخفف کشا و باشد حرف  
**زای فارسی** در بعضی احوال مثل زای تازیت و ازیشان اوست که بحجم تازی بدل شود چون دانه  
و در آنجه بال حدس که فی ارشیدی و در فرسنگ و آنج بدال و وانج بوا و نیز آورده و این ظاهر است  
و آن و لجن و لجن تحریک لام و شین معجمه زمین کلین نغزنده و کل سیاه باب آینه است و عسجدی <sup>شهر</sup>  
گرم تپی دو دیده خود را ز خون دل ماسد ز تگم ان زمی خشک چون نثرن اثیر الدین خسیکی <sup>شهر</sup>  
خصمانش اگر بز و چو شیران نرسوند چون خوک خشت خورده به میرند در نثرن رفیع الدین لبنانی <sup>شهر</sup>  
پیش دست تو کلان صفاز و رونه بحر با هر چه در خلق نهاده بکن و نترند و نهند کبسنون و فتح دوم  
فسرده و اندو کلین و غضبناک و شکمین و کزک و کجک و کزک و کزک و کزک و کزک که بدان فعل رسد  
و این مثل تازیانه است مر سب را و نیزه و نیزه نام دختر امر سیاه و غازه و غازه و غنچه و هین دره که بسبب خار  
کلال بهم رسد و باز و باج معنی خراج و کاژ و کاج کجان تازی احوال و دو مین و وخت صنوبر نوز و موج و

زای کاشتا  
در بعضی احوال مثل زای تازیت و ازیشان اوست که بحجم تازی بدل شود چون دانه  
و در آنجه بال حدس که فی ارشیدی و در فرسنگ و آنج بدال و وانج بوا و نیز آورده و این ظاهر است  
و آن و لجن و لجن تحریک لام و شین معجمه زمین کلین نغزنده و کل سیاه باب آینه است و عسجدی  
گرم تپی دو دیده خود را ز خون دل ماسد ز تگم ان زمی خشک چون نثرن اثیر الدین خسیکی  
خصمانش اگر بز و چو شیران نرسوند چون خوک خشت خورده به میرند در نثرن رفیع الدین لبنانی  
پیش دست تو کلان صفاز و رونه بحر با هر چه در خلق نهاده بکن و نترند و نهند کبسنون و فتح دوم  
فسرده و اندو کلین و غضبناک و شکمین و کزک و کجک و کزک و کزک و کزک که بدان فعل رسد  
و این مثل تازیانه است مر سب را و نیزه و نیزه نام دختر امر سیاه و غازه و غازه و غنچه و هین دره که بسبب خار  
کلال بهم رسد و باز و باج معنی خراج و کاژ و کاج کجان تازی احوال و دو مین و وخت صنوبر نوز و موج و



و نوزن و ناز و داج و ناز بنون شده تا هر خسرو شهر ای تیخ زبان آخته بر قافله نثار چشمت بطبع مانده سنوان کسان  
 کار شیرالدین خیمکی شهر غرض حمیدن محل است اگر نبر باشد ز کار و نوز یک روزه و شتر بخار این  
 حمسه مدتی وزیری و کردار و کنون طرف چمن از خرمی و طی و ریجان و شاخ نشترن سر و شمشاد و صنوبر  
 بید و کاج و نارون درنی باید کنون چیزی بجز واروی دن می بده ساقی که ماریست بر عمر اعتماد نمودی  
 معنوی پیت اخ اخی بروستی ای کیج کاج تا که کالای بدت یا بد رواج تا هر خسرو شهر ای بی نبر خوی  
 پچره خردت که خود شرم نیایدت ازین قاست چون ناز و ناز لظامی پیت رسولان رسیدند با سا و باج  
 هایون کنان شاه تخت و تاج سا مضاف سا و مراد باج پیت تا جوی این باغ بوجد و خوش بود  
 چو سکان فلک بنر پوش عجب لطف پیت چو بر ناز و سرایان گشت ناز و بصوا شد که از ان کور او  
 و ناز و برای محله نوعی از طوبیت شمس فخری راه طی آن بت که ز سینه شوری اگیند و در شاخ شکر سیوان  
 میریزد نوزن نسبت و هر دم از قامت او فریاد سر و بوستان میخیزد منو پهری شهر چو طوی  
 گشت شاخ بید و شاخ سر و نوز و کل نشسته از غنوم سازان زیر سایه طوی ابو نصر نصیری ختانی  
 شهر ساقی شیشه بر ز ساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه و خمیار شده مرا میر خسرو شهر خراب که هر  
 کند پس از چه معنی غنجه را فازه می آید که خاصیت عجم گرفت باطلت شب شکل مه چون ناخن شیشه  
 یا بیل رازین که بر سر کونسا راده آن کزک بتراک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا مظهر  
 شهر خروشان از کج دیدم چو فیلان یقینیم شد که عاجز میدان کردن کج سجی فلاتون را و در بعضی نشسته  
 بخت کج استاد فخری شهر پایه سپه آرامی او دوست هزار چو پیل است و پیلک نژند و بر تریان بسین  
 چون کز تو کس تجویک نوقانی و کاف نازی تخم انکو که در میان غراب بود حکیم سوزنی شهر تیگسکی نیز زود  
 خواهد بوسه راز من بهای دوزر بهرامی قطعه آن خوشه بین چاکه کی جیک پر بنید سر بسته و نبرده بد  
 دست بیچکس بر کونده سیاهی چشم است غراب او هم بر شمال مردک دیده ز تو کس استاد بی شهر  
 که بارند و بگویند و دهندت بر باد تو بسنگ تگری نان ندی باب ترا و بشین مجله چون توری و توشی  
 آنچه مردم باورند و بر سر هم دهند و ضیافت کنند و این را بتاری توزیع خوانند و ظاهر این لفظ را فارسیان  
 بتیغ لجه چین خوانده اند و در روش لضم وال نشت و ناخوش و راز و ریش برای جمله توده که کذافی  
 الفریج و باز کونه و باش کونه بیای تازی از بالا در اوخته و معکوس خوابه نظامی پیت که باشکونه بود پیر

ببین

ببین

پیرین

پیرین

پیرین

پیرین

پیرین بود حاجت بکشش متن شهید شعرا می کار تو ز کار زمانه نمونه تر او با نگونه و تو از او باشکونه تر و  
 کاف تازی چون ارتوارنگ چنانکه گذشت حرف سین جمله از شان اوست که بحجیم ماری بل شود  
 ریواس و ریواج و ریباس بیای تازی نیز سبب است یعنی میخوش که مردم آنرا میخوند و بحجیم فارسی چون خروس  
 خروج چنانکه بیاید و محمد الدین علی قوسی گوید با خنده راه پنهانی غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و فضائی که پیش  
 و پذیر واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باغبانچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارف است چنانچه سقا  
 خانه را خواهنبر باشد و خواه باشد باغبانچه میگوید اصل آن باغچه است و بدل آن چون باس و پا و بیای فارسی حفظ و  
 صیانت و ازین مرگ است پادشاه که حافظ و کعبان حمایت و پاوه پادشاه یعنی تخت هم آمده و اینکه در هندستان  
 پادشاه بیای تازی شهرت گرفته ظاهر است سنگ راه لفظ پادست که بزبان هند قبیح است و پا و بیای معرّف  
 پیشین است و چون بی که در وزیر بیای گفته که شرف بر افتاد و بود و نگه از دنیا نرفته در کعب است ازیر که کلمه است  
 و میباید که قلب و پیرا بود و نه صورت نیز چهار دست و پا در و کی و تعریف عمارت شهید نه پادیر باید زانی سون  
 نه دیوار خشت و نوزاهن ترا و تر افتخ فو قانی و رای جمله دیوار بلند را گویند و آنکه یعنی کجک فیلان تخت است  
 و سلسله انگس سین جمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین و تلفظ صحیح این دو بتر اهل کرده از اول  
 شمار و بوزن و معنی سمار و بوزن سبدل سمار و بوزن سبای سجمه کیا هی سفید که در بر کمال از جا های فنا که بر وید آنرا  
 خایه دین و از با بجان گناه دیوان و عوام تیر مار نیز گویند و ابو حفص سندی معنی خاک شورا و رده تمسک این است  
 است و عصری شهید کجاس چشم دارم بر سخایت کل و لاله زروید از سمار و بوزن و پادیر اوقوی و صاباج آنگاه  
 گوید شهید تو گوی که طو رست و موسی همدات بجای عصا انگار یکد قرمدا حول شهید نه نشسته است  
 پیل چو ابر انگر زور چو ارتک در دست ای مانند برق و بهکس چنانکه گذشت و سین معجمه چون گستی و سنی  
 بالضم از ناده گستن یعنی کوفتن و چون در حریف با هم زد کنند کی آن دیگری را میخواید که بزین ز بند و بگویند  
 فن را گستی نام کرده اند سعو و سعد سلمان پیل زوری که چون گد گستی بند او پیل را و بد گستی  
 حکیم قطران شهید غم و تیار کوئی است بر جانم گستی در زرد و غم شوم بزبان بدین است پیرین در و  
 بزبان مخفف پیرانست و فرشته و فرشته یعنی مطلق فرستاده شده آنرا بعزل رسول و ملک گویند و از آن است  
 یعنی برالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جانب حق بخلق شیوای طلوس  
 بدل بزکین شد بر چمن فرشته فرستادری شاه چین یا سبدل پرسته بیای فارسی یعنی مطلق پرسته است

و ملاکه پسنده هفتاد غیر و گلشن که مرکب بود از پروکی از گلکات نسبت و ملاکه اول اخضر اند و می تواند که مرکب بود  
 از فریغی عظمت و شکوه و خوبی و زیبایی یا از فری یا فریش یا می جهول که معنی خوشا و نیکا و خوب و پسندیده است  
 و ملاکه خوبترین خلق و پسندیده خالقند لهذا فریشته با شباع سخانی نیز آمده حکیم سوزنی شهر اندر میان  
 آدمیان چون فرشته است و ندر دل و در شکان چو آدم است سخاری شهر فریش آن مال و آن بازو  
 که پشت پیل خم کرد اگر بگردد آن سازند پیل را از نخانش منوچهری شهر فریش آن منظر میمون و  
 آن فرخنده تر مخمر که منظر از او خوانند و در فارند مخمر یا سیر مغزی شهر فری عید مسلمانان و فرج جشن  
 پیغمبر بهایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم از ترقی شهر پرست که ز پر پی چاکر و است محسن فری  
 کسیکه پر پی چاکر و است فری و فری نصف آفرین هم باشد حکیم قطران شهر بران هوا که چو پرورد و هزار  
 بران زمین که چو آورو هزار باد و بالوس و بالوش بلام و او معروف کا نور مغشوش و این مجاز است شهر مرکب  
 از بامی الصاق و معیت و لوس که معنی غش است و بقا چون چست و هفت بضم هم فارسی جا رنگ و چسبان که  
 فی الفریغ و بلام چون سج و سج خسار و برون سین بجم فارسی منافات ندارد چرا که بینما اتحاد است افزوده  
 ممکن است که قضیه عکس یا بینما تراوی بود قاضی نظام الدین است چون بضم سوی که بهیج سج بسنگ بود  
 سودم ز رویج ز رویج حال است از فاعل فعل سودن که در بخا ضمیر مکلم است و با و چون باتس و با تو بای تا  
 و او معروف معنی تیغ و با چون خس و خس و خرو و چنانکه باید و آتاس و آناه شرف شرف شهر صحت  
 از فری یافت ز همچون غرور چه شود فری طفل ز راه بود و در پس اغلب که زانده باشد افضل الدین چاق  
 شهر با این پلنگ گوهری از یک تبر بوم که زین پس چسک و دو ماند رفقای نان و سینه مصدر و صفت  
 در مضارع و امر و بعضی ابواب با او بدل شود و در بعضی بها و در بعضی با چون جستن دست و میجوید و بجوی و  
 برتن دست و میر وید و بردی و جستن دست و میجوید و بردی و جستن دست و میجوید و بردی و جستن دست و  
 می کاهد و نگاه و خراستن و خراست و میجوید و بخواه و پیر است و پیر است و پیر است و پیر است و پیر است و  
 می آراید و بیارای حرف شین محجمه ایشان اوست که بفقو قانی بدل شود چون رخت و خوش مرکب  
 سواری و بخش و بخت حصه نصیب و پسین مشترک در عربی خواه نظامی اسپات که بر دوال که کرده  
 سنت بجنگ دوالی روان کرد رخت کویه بلند است و سیلابت پیچان عثمان بن از راه رخت  
 یعنی از راهی که مرکب من ازان با سانی بگذرد و بجم نازی چون کاش و کاج ترجمه است و کاش و کاج یکسر

نظام  
 علام  
 غلام  
 با

آویز  
 آویز

کسر کاف تازی مشهورت کردن و سر غوش و سر غوج کیس پوشش زمان چنانکه بیا یکیم نزاری شهر وین مصالح  
 کلاج فیت باصحاب بجمع گفتند قصه سومی خانه کرای خواج شیراز شهر فاد رزل حافظ هوای چون تومی  
 کینه بنده خاک در توبودی کلاج و بچیم فارسی بسین جمله و هر دو باکس چون پاشان و پاچان بابای فارسی  
 شاکر و سارک بفتح رای جمله نام جانوری که در هندوستان هم سرد و سارک بچیم نزاری مبدل و سارک خفت  
 بهرام پلیمت خروشان بر سر کسار سارک که باو حسین نوروزی مبارک فضل الدین خاقانی پلیمت سارک  
 مشعبه چمن کشت هندوی چهار تاره زن کشت و شیخ و شیخ بالفتح کفل و سرین ناصر خسرو و شهر اندیشه  
 از بنده امروز که بندت پیش تو بپایست و تو بت بسته شیخی و در سر و دست غنچ بغین مجله حوال شمس فرقی آید  
 شیخ کرده و گفته شهر بغدادش حیوان انسان مری همه داغ دارا و بسنج و غنچ و این غلب که مجازت و  
 بلام چون سپهر مبدل اسپ کوش تخمی و دانی که ماناست کوش اسپ و بنا چون غنیش و غرنه بغین غنچ  
 و رای جمله و تقدیم نون بر بابی نازی بانگ و فریاد و گزارش و گزاره بغین کاف فارسی تعبیر خواب گزارش  
 بنون بعد از این نریه علیه آن و یارش و یازه تخمانی حرکت و جنبش و ازین مرکب است تب یازه مراد است  
 و شب یازه مراد و شهرک و دیر یاز یعنی زمان و راز و دیر یاز موجود تصحیف نیست و پاشنگ و پاشنگ بابی  
 فارسی خیاری که برای تخم نگا پادزنجیک شهر آن سگ ملعون برقت این سدا از غوشش تخم را مانند  
 پاشنگ اندران بر جامی ماند اوصدی شهر اوصدی از دیر یاز فتنه است ای غزال آتش و نا امید و بنوش  
 این غزال گمال اسمیل شهر فراموشت که تم گفتی بزودی مراد دیر یاز این نکته یاد است بهرام  
 چه بنشیند و غد و گزارش خواب سو خانه برفت راه شتاب شیوای طوس پلیمت مران خوابهارا بجز  
 پیش او کومی و زماوان گزارش محو ملاعبه لدا باقی پلیمت چه در یاز بن غنیش کند زمین آسمان  
 ز جنبش کند و بنین مصدر و ماضی در مضارع و امر بر ابدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار  
 و برداشتن و برداشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بنبار و کماشتن و کماشت  
 و میکارد و بکار و کشتن و کشت و میکرد و بکرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و مینما و قریب  
 چون گفتش و دیدش گفت او را و دید او را و زانند و خشن و قباد و خشن زانند و خست برای او و قباد و خست  
 برای او و در آخر اسماء فاعله ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون پیش و غلامش اسپ او را و غلام او را  
 و بدیعنی و ماضی او را شان جمع نیست و از بعضی اشعار مستفاد میشود که معنی خود خود نیز آید مثلاً مولوی

بچیم نزاری

بچیم نزاری

بچیم نزاری

در وقت ششم در حکایت برید شیخ ابوالحسن خرقانی فرماید **علی** چون بصدر مرتب و معلقه در شب زان برین  
 که از در خانه سرش ظاهر نشد بیدانی شهر ز نور کیم جاک سینده تا رفت بل بیرون چنان مخلص که از بیرون  
 بنزد و کانش را ملاحتی شهر این عشق بلا نیست شنیدی که چه اوید یعقوب که دل در کف مهر سپس  
 دشت مولانا ساقی شهر مردم از لبش نواز بخنده مارا که جان از ان لب خندان دینغ دشت  
 حق است که در همین ابیات نیز معنی او هست غایتش و بعضی مواضع حرف را بطح حذف شده است قایل  
 و در آنش پیش و در شب بخشش و امثال آن افاده محنی حاصل بالمصدر کند و قابل این شین همیشه مکتور با  
 و قافیه آن با کلمه که قابل آخرش مفتوح بود از عیوب غیر طیفیه قافیه است فصل الدین خاقانی **علی** حاتم کرم  
 نظام شش بل هر دو کابلا از خورش نوحه نظامی **علی** سنان کش یکی نیز هی ارش به آب حکم  
 یافته پرورش و افاده معنی نسبت نیز کند چون پولش بهر دو با می فارسی بهر سه دلال یوپک و یوپو و یوپین  
 معنی یوپک کامل مرغان باشد و آن پری چندست از پرمای مفری دراز تر سراج قمری شهر بر شاج کما  
 تو اگر است نوزان فرق سرا و با و به شاج چوپو هند و شاه شهر الاما با کونید از سلیمان که با نفس  
 و صلس و او یوپک تا آخر بالش و بالین تکیه که زیر سر گذارند اگر گفته شود که ما خودست از بال معنی نیز باز  
 مرغان چهار اصل وضع از پرمای مذکور می کنند و از حسومی کنند و در معنوت بالش بر جغ نیسو و کار حجاز  
 پس بهتر است که گویم ما خودست از بالیدن معنی افزون و که آشتن آن زیر سر موجب افزایش خواب است و  
 گذش بوزن و معنی کند که در شنیدی که بید ظاهر بند است و غلب که شکر است و بندی و کند بوی ناخوش را  
 گویند و پریش و چوپو پنجه بر سر شیر و لعاب مانند آن بند و چربی حیوانات بوی معنوی **علی** چر این اینجا دان  
 که جان فریه شود کار نا امید اینجا شود **ص** و **ط** و **ع** این مظهر این پنج حرف مخصوص عربست و  
 صد و صحت در اصل سین جمله بوده و در فرنگها هاست که صد پایه خزنده معروف و هزار پایه نیز گویندش و صد  
 و هم همین ماه که روز ابان و روز جشن مغانست از آن روز تا آخر سال صدر در تمام صدق معرب آن شیوا می  
**علی** یک جشن کردن شب و با و خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد متاخران از بهت شبها و کجه و کجا بعضا  
 مینویسند و لفظ صنم و عفریت و روزه را بر هم زد و شب نیمه ایران که بزبان چلهوی بشاه بنده نوشته فرماد و  
 و از پژوه که ساگر دبی و مطه انور چهارست با لباس پوشیران بران شرمی نوشته مذکورست و مولانا علی بر چند  
 در شرح مختصر قافیه و تفسیر عشق آورده و یقال له بالهاریه نکه و هر کدام ازین کلمات دلالت دارد که فارسی اصل  
 است

کنگر  
 مولانا فاضل  
 تفسیر این کلام  
 صحیح باشد

شرح  
 بیرون که در تمام  
 در بعضی کلام  
 چینه

کاجی  
 بنویسند که این  
 تا کردن است  
 از شش عشره  
 بارت اندازد  
 است

بیاض و خضاط و وین

باشند همچنین طراز و طبعیدن و طبایحه و طلاطشت و طارم و اصل نفوس قایست و اکثر است که فارسیان عین کلمات عربیه را باها بدل میکنند چون نهفت بوزن و معنی عصف یعنی آوارسک و نهفت بوزن و معنی لغبت یعنی صورت سایه است و طلایه که معنی توجج بر اول است و اصل طلایح جمع طلایحه بوده که معنی مفروض است حال کرده اند و مقس علیه آن عجاب و ملائک و مشایخ و غیره است که در رساله بطلال ضرورت تبصیر نوشته ام و صدالدین انوری شهر قزوین که طلایه را کشته شود در در صمیم چون خدیف دانه انار بهر تقدیر عین و فارسی حکم غمزه وصل دارد و این پیش بعضی از ساخران کرده است سیدی حمزه غفرانی شهر بسکک یا ذره عقدی کران و دولورا علی است ابریطره و بتول دریا با دو کیش و الهه هروی طهیت در چار فلک حبر و عیسی در چار زمین علی موسی و درین بیت نورالدین طهوری طهیت بیاساقی آن بایه قوت را که سازد علاج عقل فرتوت را غلط کاتب است و اندام ابوالبرکات نیز نوشته که سر عقل را باید برید یا پایی علاج را و صحیح عم که سازد جوان عقل فرتوت احرف عین محمده شیدی که این حرف در فارسی کم آمده و از ایشان است که بچشم تازی بدل شود چون مغلغ و مغلج بالفصح کونی که جز با زبان جز در آن اندازند و معنی ترکیبی آن کوهال بازمی است مغ کوهال و باغ بازمی حکیم سوزنی شهر بهر مرادی که داری اندر دل بنواید چو جز در مغلج و بناج بتقدیم موصده بر نون و نون دوم غمزه که معنی ابناغ نون ظاهر است و تصحیف است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف ابناغ و بناج بچشم مبدل همین مخفف برقیاس مغلغ و مغلج و بر تقدیری که بنون غمزه نیز صحیح باشد بتقدیم موصده البته تصحیف است چنانچه درین بیت شمس خراسانی که مستند سر و است شهر بقا سازد با جسم شیخ ابواسحق بدان صفت که نسا ز بناج پیش بناج و آن ازین تحقیقی شاعر باشد و درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرنگ سند آورده ازین پر دانی مولف بود چرا که بناغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود و موند شهر بوده زین پیش بد سال بناج زن من که خدا می طلب خویش و مرا که بانو و خنمای محبه و باس چون انجغ و انجغ بالفصح و او اجمول و جم تازی چین و شیخ که بر اندام افتد و انجغ و انجغ مخفف است و تنعد و تنجوتو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن بد برنج و گوشت باز بر کرده بسته سازند بهراج قمری شهر بسکک که از گوشت آگنده ام چو سفند و دل و سینه و رودما بسحق اطعمه شهر بر سایان نان تنک اعما نیت سخوت کر باطن پاک شمارد شمس غفری قطعه سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل و بدو گفت مان کوا می شوخ که بخت شاه جوانست دهره اش شاداب گرفته رو تیوان غایت که بر انجغ ابوسکوره شهر چو بر رویت از سپیری افتاد و انجغ

عالمی از آن که بر زبان آورده است حرف عین محمده

بناج



گوزنه بود با استدلال جوزه که معرب است و کیاغ بوزن معنی کیاغ این بر تقدیر است که مای کیاغ اندر بود  
 اگر اصلیت پس مبدل باشد بر قبایس ملهم و لغم **حرف الفایض** از بیعیین براند که این حرف در کفار نیاید  
 و بر جا که یافته شود و اصل مای تازی یا فارسی یا وا و بو و سپین چنانکه باید و سپر و نخستین چنانکه گذشت لیکن لفظ  
 آذربای و واسفند و آذریران که هر کدام نام موبدیت در فاک برای تازی یعنی ابر بارنده آفرگان نام نسک  
 و لغت زند و پازنده و بعضی کلمات دیگر نیز معلوم میشود که فارسی است و لهذا فای مصد و ماضی در مضارع و  
 امر و بعضی ابواب بای تازی و بعضی ابو و بعضی تخمائی بدل میشود و چون گرفتن و گرفت و بگیر و بگیر و  
 پذیرفتن و پذیرفت و می پذیرد و می پذیرد و گفتن و گفت و میگوید و میگوید و گفتن و گفت می شود و بشنو و بشنفت  
 و می خوبد و خوب و گویفتن و گویفت و میگوید و میگوید و یافت و می باید و بیاید و شتافتن و شتافت  
 و می شتابد و شتاب و شتابمیتواند که اصل این ابواب نیز همین حرف سه گانه بود با استدلال مضارع و امر و بشنفت  
 می سنبند و سنب و آذرباشن کبسنون و آلفتن بوزن معنی آشتفتن بیج آشتفتن است و بعضی کلمات مخا  
 چون فلاوه و سلاوه و سر سیمه و چیزان و رسیدی گوید و درین تحریف است و درین تامل است زیرا که لفظ ناخ  
 که صاحب بر آن معنی ناف آورده و دالت دارد که مبدل است تکلیف که شعر استادی سندان باشد مولود  
 معنوی **قطعه** حریف جنگ از نند تو هم در آور جان چوسک صداع درین من بر آور سنگ بخویش آبی  
 چنین خویش اخلاد و کن که اینست گوید گول است و انت گوید تنگ <sup>خفیفه</sup> نماند که ناف در سندی کتابی با  
 تازی مخلوط الهاست و فارسیان آذرباغی بدل نموده استعمال کرده اند و معنی <sup>همه</sup> چنان چنان علیویایی میبول  
 و کاف تازی چون فلاوه و کلاد و بعضی مذکور چنانکه باید و بها چون تلف و لغو و تده و تهمینو آبی طول  
 رتبه شتر خوردن و سوسمار عرب ابجائی رسیدت کار که ملک شهبان شان شود آرزو تفواد و جسیخ  
 کرده ان تفو بسحق <sup>اصطعمه</sup> شتر بخوری بولکک و خلکک میاصل تاریش خود و یاران کنی تلف بسیار و ملا  
 سرویی همین است <sup>اصطعمه</sup> ششده معنی بوی گلک آورده ته بها خوانده و گشت که درین و لفظ و همین در لفظ علیوی  
 علیوی معالیه هکس باز ارف بود **حرف القاف** این حرف فارسی نیست و اگر در کلمه یافته شود یا  
 آن کلمه غیر فارسیست که فارسی گمان برده اند یا استعمال متاخران عجم که زبان ایشان زبان عرب مخلوط شده  
 بود سطر آنکه مخرج حرف زندیکی ازین حروف سه گانه که خای حممه و عین حممه و کاف تازی است قاف میخوانند  
 چون قالیچه و قلندر و ناخ و قاق بغوفانی و آروغ و آروق بالمد که گذشت و یاغ و یاغ و یاغ یاغ یاغ یاغ یاغ

در کفار نیاید

در کفار نیاید  
 در کفار نیاید  
 در کفار نیاید



شهر چون لب ایاق بر لب میند چون بلج جان بلب می آیدم از حسرت آفاق او یا معربت چون قند  
 معرب کند که در مندی بکاف مخلوط الها و وال مندی است و قبا و معرب کو او نام پادشاهی معروف حرف  
**کاف تازی** زبا بر مشهور است حال کاف دو قسمت یکی آنکه در رسم خط دراز مینویسند چنانکه در مفردات  
 مقررست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل او اگر از حرف مده نیست در صورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از  
 حرف مده است همیشه ساکن کما لا یخفی و دوم آنکه مرکب بهای غیر مفلوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از است  
 که کاهی این را با یابدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید نیست که قسم اول برای نیم  
 و تعظیم باشد چون ماک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه **پیت** پس کفتش ای بابک بجوی  
 یکی شکست می پرسم کبوی حکیم سوزنی **شهر** چون کو و کان زواید و ماک بخت نوشت دیدی نشان  
 و ایکی و مهر ماک و برای تصغیر و تحقیر چون مرک و آنکس یعنی مرد حقیر و قطره آب فضل الدین خاقانی **شهر**  
 مرغ که ایکی خورد و سه سو آسمان کند کوئی اشارت است این بهر عامی شاه را و در مقام شفقت و ترحم آرزو چون  
 طعلک و فرزندک و آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز  
**پیت** بر نماز خوات نصیب دهند که فرزند کانت نظر در بند و بعضی نسخ است **سم** که فرزند کانت یعنی  
 وزند و این قافیه مینویسند که آنکه مصرع اول چنین باشد **سم** بر نماز خوات نصیبی برند و آفاده معنی است **پیت**  
 نیز کند چون چو شک نیم فارسی و او معروف و شین **سم** که ز لوله و ارماتوز چو شیدن که معنی کیدن است  
 و پروک بفتح با می فارسی چستان و لغزیرا که معنی وی در وی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات دیگر در صورت  
 پر و خفت پر و بعضی پوشش بود و تیرک و حی که نماند تیر و جوالد زور در اعضا بخلد و خشک پارچه چهار گوش که  
 زیر بغل جامه و میان تنان بر وزند و این چهار شهر است و کو و ک و ویدک مرکب است از کو و ویدک که بی فصله  
 و نجاست است و چون اطفال بهوش دریدن اختیارند از چنین خوانده اند و این تحقیق بر چند و ظاهر کرده  
 لیکن بیان واقع را چه چاره غایتش بر سپرد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری **شهر** شاد باش و چستان از  
 ساقیان و ویدکان ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق **پیت** زپردگامی دوزار کار بسته  
 که از فکرش دل داناست خسته یونقی متلب **نظم** چون سنگ درون کرده کرد و درک از دروزند  
 کرده چنانکه تیرک در کرده کس چو با کرد و درک نافع باشد کما دسبوس و ماک و قسم دوم تفصیلیه  
 بود و بعضی این بانیه بعضی استغمایه کونند زیرا که معنی نفعی است تمام از وی نیز مستفاد میشود و خواجہ نظامی

دو ایاق

تصغیر

دو ایاق

تفصیلیه

شهر زن استن که زمین تن است ز مروی چو لافند که آخزن است یعنی بهتر است از زنی که رویین تن باشد  
 و هیچ شیر از شهر کم اواز بهرگز نه بینی غلب جوی مشک بهتر که یک توده گل و دو عایه و این در اصل بیانیه است  
 چه از باطیبت بگیرای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد اسی جهانی را که شادی آن جهان  
 بروی تو باد و خواجه نظامی سیت مرزان کریمان صاحب نام تویی مانده باقی که باقی بان یعنی تویی که باقی  
 مانده پس واجب است که در حق تو این دعا کنم که باقی بان محمد علی سلیم شهر شکست کار دل من از پوست کاینه را  
 خدا چو چشمم بداز چهره تو دور کند و فحایه سید محمد عرفی شهر شرب گذشته بزانه داده بودم سر که انقا و خردا در آن  
 خرابه کز در دین بت خواجه نظامی طیب در مروی رفت چون تند باد که تا چشمم بر هم زنده سر نهاد جمله  
 تا چشمم بر هم زنده سر نهاد مجموع شرط و جز است پس این کاف فحایه بود و احتمال زیادت در آن خطاست و سبک  
 تعیین وقت و میان ساجده سید محمد عرفی شهر هر سوخته جانی که بشمیرد باید که مرغ کباب است که با بال و پر  
 یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد و در این حال است که با بال و پر میشود و این را کاف مفا جاتی میکنند بان  
 نماستی نذار و چه عرض در میان سنج این حالت است نه آنکه سنج این حالت مفا جاتی شود و دیگر آنکه در کاف  
 فحایه اینقدر میاید که آنچه مقدم شده بر کاف علت مذکور کاف نباشد چنانچه کوئی از خانه بر آمد که درنده بر در  
 استاده بود و چه سروج نیکس از خانه بسبب حاضر شدن درنده نشسته است و همین حالت درین عبارت علامی  
 شیخ ابو الفضل که این تحریر و تاسف همچنان تازه بود که وقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که منون  
 آیات منصوره کشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سران مایه سواد را بدرگاه والا آوردند بلی اگر این  
 کاف را ز رویه گویند و همیشه چه کاف ز رویه نیست که ماقبل کاف علت و سبب باشد مذکور علی کاف  
 و از بیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن کشمیر البته سبب نشود و نمیشود و بعضی از محققین بر آنند که این کاف سبب  
 استبعاد است در میان قریح شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متبع پوشیده نیست و همچنین در آیات آیتان  
 مشهدی که بر سر بند دل را بر جهان چه بندی بت از رنگ باشد که بر همین مانند نیز احوال الدین منصور  
 شهر در شکست دل من در ورم کیساند که لصد سنگ دور نشسته که آواز یکی است عجب ز لالی شهر سبک  
 بیخیت و نیز آن گاه است که کوه کران باشد که گاه است درین محنت اگر سرت اگر ساز که آخر آخر  
 دلد و هم آغاز اگر خشت سر خم آقا بست که پیش از طرح سعادی جز است و کاف بیانیه در نظم حذف میکنند  
 شاه ازین بیت و در بیان چشمم بر هم زنده سر نهاد است بهر جهت شکل از فاضل رو با او و

ابو طالب کلیم شهر انقدر الماس بر دغم سپهر افشاند است من نمک از کز شب در چشمم اختر میکنم در مصرع اول  
 کاف بیان انقدر و در مصرع دوم لفظ سپهر انقدر مخدومست یعنی انقدر الماس که سپهر بر واغ من افشاند است  
 سپهر انقدر من نمک از کزیه در چشمم اختر میکنم و خواجه نظامی ایست سکندر بلزید از ان یاد کرد و چو برک خزان  
 لرزد از باد سرد جزا و هر کسی با تو سر میزند چو زلف تو سر بر کمر میزند ای جزا و هر کس که با تو خیال صحبت از  
 چنانکه برک خزان از باد سرد لرزد و کاف استغفامیه نیز باشد و استغفام یا انکاریست که مقصود از وی نفس  
 مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **علیت** که میگوید که بر عزم سفر نیست بقتل عاشق مسکین  
 که است یا تقریری که غرض از وی تقریر اثبات مطلب باشد مثلاً او حدالدین انوری شهر که بر فرزند  
 با مراد مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصدج شفق یا استجاری که مدعی مسکین استعلام از مخاطب باشد و  
 این سخن بیان است و زنهاریه و ناچار است پیش از وی ان وصلیه یا هر چه معنی ان باشد و بعد از وی فعل  
 منقطع یا منتهی مراد صاب شهر که همه خانه کعبه است که تعمیر کن تا توان کرد عمارت دل و برانی را **سبب**  
 ای شهر خیز چنان از سر و پا که پس از ترک کزشت کزشت که مریخ نه نشینی و کاف اضرایه و ناچار است  
 که پیش از وی فظیل مذکور باشد یا مخدوم حسین ثمالی شهر سخن فلک پر نجوم نیست که بر در کت طاس  
 که ای فلک اگر دوران شکست شیخ شیراز شهر نه فتنه ای که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بجا غنیزند  
 لفظ صورتها اگر چه بصورت متعلق با فظ خورند نماید لیکن تقریر ارباب معنی تعلق مردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت  
 اغریه بقتل و زکاوه کاف سپیدیه تقریر چه هم باشد و فرقی اینها است که سببیه سبب دخل میشود و وجود سبب  
 مقدم میباشد بر سبب مثلاً توی که من ترا هر روز سلام میکنم که تو که توام چونو که می سبب است سلام هر روز و از او  
 است که ایجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگویی زید پسر کرد که در آفتاب گردیده بود و  
 بر شتر غری و داخل میکرد و در وجود متفرع مؤخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگویی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کرد  
 پیدا شدن نشان مؤخرت از مشق مطور و چنانچه گفته شود که اب بسیار پاشید اندک که در شسته است و خواجه نظامی  
 فرمایند شهر سو خزان اوردم اول سبج که سسته نکردم در ان کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و قوی  
 گفته ام همیشه است که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین مانع گفته ام و ظاهراً از قبیل اول است درین بیت  
**علیت** نیز مقدم درین طشت فریاد کس که بر بسته شد راه فریاد رس یعنی نکهت بچسب لفریاد اهل دنیا نیز سببش  
 است که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در سبب مؤخر

مجوز این توجیه هرگز نمیتواند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود  
 فریاد کسی را سببش نیست که راه فریاد رس بسته و مسدودست و برین قیاس در بیت دوم ازین **قطعه**  
 بیاساتی آن آتش تو بسوز با تشکله مغز من بزفرور مجلس فروزی و لم خوش بود که چون شمع بزفت  
 آتش بود یعنی خوشی دل من مجلس افروزی از برای است که مانند شمع آتش منگن است و کاف زانده نیز  
 آید چنانچه در صرع چهارم ازین قطعه ملا عبدالسدر اقفی **قطعه** طرا زنده وستان کهن چنین شده علی بندبکر  
 سخن که از فر و اقبال شایسته که از فتنه شدن ممالک نمی و جناب خیر المدققین در شرح این بیت کمال  
 اسمعیل **شعر** لب لب است و ماغز ما جرای چند که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت میفرمایند که ظاهر خود است  
 که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض منظم که برای ضرورت شعرا را یاد فتنه لیکن علوت است  
 و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن است که این بیت مرکب است از  
 سوال و جواب مفروض که در میان متکلم و نفس می واقع شده و توجیه آنکه لفظ جز برای استثناء موضوع است یعنی  
 غیر و آنرا از مضاف ایبهی که مابعدش مذکور یا چارست چنانچه بگوئی جز با تو با کسی سخن نمیکم که جز کلمه استثناءست و تو  
 استثنی و با کسی سخن مننه سخن نمیکم فعلی که دردی استثناء واقع شده اما کاسی سمله فعلی را که استثناء در واقع  
 میشود بر مضاف ایبه مقدم میکنند در صورت احتیاج ذکر استثنی مننه میباشد اگر نیا ندم در است چنانچه بگوئی  
 جز با تو سخن نمیکم پس اگر تقدیر اظا هر کنند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیکم لیکن در عبارات اعاده سمله فعلی که  
 لفظ با باشد شده و در صورت اول سبک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگویم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان  
 راند گویند نفسش سوال کرد که مضاف ایبه این حرف استثناء که باشد فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن که مخصوص  
 میکنی موافق این تقدیر کاف استغفایم باشد چه استغفایم گاه از تعیین ذات ذمی عقل باشد چون و عقل بودن  
 مسؤل عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود مثلاً بپرسی که این را دوستی چنین کاف را  
 بعضی از سخن همان که امیه گویند و گاهی سوال از تعیین ذات غیر ذمی عقل باشد از تعیین ذاتی که ذمی عقل و  
 عدم ذمی عقل بودنش هیچکلی محقق نبود و درین هر دو صورت استغفایم میگویند اول چنانچه بگوئی درشت چیست  
 چه اصل آن چیست بوده چنانچه اصل کسیت است و دوم چنانچه شخصی که از در و فرودار شود و ندانی که آدمی است  
 یا غیر آدمی و پرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که بالب خود بعد کلام تمام نمود که با کسی  
 نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استغفایم مقدم است که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی خبر با که

باب خود با کسی نیارم گفت اما بعضی نسخ که غیر باب خود واقع شده این سخن ازین کلمات پاک است لیکن اینقدر است  
 که متنو لفظا با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن حسی میباشد چه سیکونی که جز با من کار نداری و سیکونی  
 که غیر با من کار نداری چنانچه وجدان کو اهی سید بدانتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است سعی و اریکه شود  
 ترجیح آن چنین نیز میتوان کرد که با کسی نمیتوانم گفت جمله است که مستثنی منه در آن واقع شده و موافق آن  
 مستثنی چنین تقدیر کرده شود و جز آنکه باب خود بگویم و برین تقدیر بعضی ازان مخدوف شده بنا بر قیام قریه و این  
 تقریر واضح ترست و زیادت کاف و بعضی اعلام هم آمده چون بالشک مکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم و جوان  
 کفک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو  
 و شلوک و یوچه کما و روکو و روک بالفتح چا و یک لخت که عبری ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح با می تار  
 پرند و معروف که پشت و دوم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدا شیان سازد و این  
 صورت زیرا که پرستو مخفف پرستوک است مثل پشتک که پشتک مبدل است بلکه دست و دستوک و فرستوک  
 زیادت الف بعد از ا و فرستوک زیادت را بعد التا نیز آمده و سراج الدین راجی **فرو** فرستویم غنچه چون کتم  
 سو بد برین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **عیت** بقصر جایش از پر و پرستک کن از شهر سمرخ کاکب و همچنین  
 حیوک یعنی آب و مان مزید علیه حیویت بلکه کاف اصلی است با استدلال حرکت که مخفف است بخلاف کندوک و کوک  
 که کندوک و کوکهای بوز نیز نمیدکند و در کوک و کوک و کوک بجم دست افتاد و لایان که مانشوره در آن کنند و بعد  
 جامه باند و کوک مخفف ماکوست انیر الدین **شهر** از آغاز جبریل آنجه کار بفرجام ادیس تا کورنش **شهر**  
 معنوی **شهر** مانند کوک کج اندر کف جولا به صد بار بریدی تا در تار در رفتی **ابن سینا** **شهر** آنکس که بود  
 بدین حکمت عالی بر گفته او نقیض آرم حالی گوید که خلا ز خرد است محال کند که من چیست ز کندم حال  
**حکیم نزاری** **شهر** به بند سال و قحط سخت درویش و تو نکرا هم از کندم ہی کندوک و هم خالی زبان کرسان  
 پو رہای جامی **شهر** از خشک نول در و اگر که مقعدت ترکن بال بردر کن پاره **حیوک** و هر گاه کاف با لفظ  
 نایا یا بکس متصل شود در هر صورت احدی انگلیسین زائده است چنانچه درین بیت **شهر** شرح را باید  
 ازین بزم برون بردن کشتن تا که بسیار ندانند که تو در خانه مانی **وارشمان اوست** بالفتح  
 شود چون کالفته و القته بوزن و معنی شفته نامر **شهر** یک خیل خرک و اردو قاده بر یکدیگر چو دیوان  
 کالفته کالفته **شهر** چون تاوک و تاوک و تاوک بلفظانی و قیام و او کا و او خر جان و تنوک و تنوک

بافت

بفتح فوقانی و تقدیم نون بزبانی تازی و او معروف کمان نرم که آنرا نیزم و کباد و نیز گویند و کلاک و کلال  
 کاف تازی تارک سرو بالای پیشانی و فرخال بفتح فاو غای مجمه موسی فر و شسته که آذاری کویا بالای خاک  
 افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر یعنی بالامرادن برست و کولانج بواو مجهول و نون غنه و  
 جیم تازی و قیل بجاف فارسی و کولانج نام حلوائی و کلاخ مخفف است و کوچ و کوچ بواو معروف و حم قارک  
 احوال و در شهیدیت که کوچ بلام تحریف و عند بعضی کولانج نیز تحریف است بسبب اطمینان شعخار خوشنویسان  
 قطعات باطنهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاخ بناش بسبب قضا افتانندی کلاخ نشان  
 چهره پریشانندی شمس قهری شمس حار بنحو آن نعمت تو از چار پهلوشد ز بسکه خورد در باوقیه کولانج نگاه شتر  
 بسا ملان بخشد کله اسپ و شتر و تاول نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اگیل امروزی  
 هزار کلال حکاک شهر یارنش پاکتمش ریش پاک یازندم سنگ یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی کله  
 و محمدالدین علی قوسی بجاف و بلام هر دو آورده باین بیت ستند اوست و بار گفته که بمناسبت قافیه کلاک  
 بجاف مناسب تریناید فیروز شهر شمس سر سپین ترا در مشک تر زلف فرخاکت ز سر تا پا گرفت  
 و عمید لونی قهر در کمان چرخ پیش بیکت میخ را بهم کمان تنبوک و هم شمس ساطور آمده و ملا سروری در  
 تفسیر این لفظ نوشته جناع زین و آن دوال پس باشد که در رکاب زین کشند و در شرف نامه معنی فرود آمدن  
 زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی مؤید معنی اول است قهر و کمان ستم و ستان بسختی کم از تنبوک  
 نرم شهر یار است و شهیدی که تینبول بلام خبر در شهر خیر خسرو یافته نشده و هوندا شهر در کلیل ملک  
 قران ده کولی که بر غنقا زنداوک ببول و جیم چون لبشک و ششم بفتح بای تازی وین مجمه ششم که در  
 زمین ماسفید کرداند فرالادی قهر چون مورد بود و نیز کهن موسی من همه در واکه برشت بران مورد  
 بشم مختصر وانی شهر از نسیم ریاض دولت تو بر رخ گل درین شد بشک و بها چون تارک و تاره بشو تان  
 خط تارک در میان سر که آنرا تازی فرق گویند و چکاوک و چکاوه بفتح جیم فارسی و او پرند معروف است  
 بزرگتر و خوش آواز که بعبلی ابو الملیح و قرقه در عراق نوره و در هندوستان جل جیم تازی و لام خوانند  
 و بهترین می است که از بزیشان آزند و چاکوک و چاوه مخفف است و تریک و تریک بفتح فوقانی و بای قار  
 کتیک سیاه و آنرا تریب و تریب نیز خوانند و طریق سرب است مولوی منوی و چاکه شبی عشق فریبنده بود  
 جانب بنده که بسم الله که تاجی ز بهر تو پریدم چو شهیدم ز تا جش نرو گوید چون سپهر چو تریب

ایچ  
 ایچ

روترش گروم کران شیرین بریدم سیر مغزی شهر تا چکاوک است موسیقار بر منقار خویش ارغنون گزینست  
 ببل بروخت ارغوان منوچهری سزما بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد من اندر بخش سیمین چاه  
 برفرق سزگرین بزرگکلاه برفرق سرچکاوک یک مشت گیاه فخراری شهر از بول کنون جان ده  
 بر شوت آکس که می تیغ زودتاره شیخ شیراز پیت مرا خود ز سیرت چندان خبر که تیغست بر تار کم  
 یا تبر الکاف الفارسی مردم فارس بعضی کلمات را کاف فارسی خوانند و اهل ما و راه النهر کاف  
 تازی چون کشا و گشا و خیک و خیک و خوک و خوک هر چهار بخای محمه و یا مو و معروف مثل کاف تازی  
 در زیادت غریزنگ مرید علییه عزیزن که غیثین مبدل است چنانکه گذشت و شک بفتح شین محمه یعنی شوخ و  
 طریف مرکب است از شن یعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطا پیت در جهان کیست چشم  
 پرشن جهان برین بودی چشم سوزن میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود و ارشان است  
 که بالف بدل شود چون استخ بوزن و معنی کتبخ و او استخ مشبع آن سیف الدین سفر نکلیت تیراز  
 کشا چشم تو استخ می رود شاید که در جرم دل خصم محرم است حکیم سنائی پیت با کسی علم دین نکفت استخ  
 زانکه دل تنگ بود و علم فراخ مولوی معنوی پیت روی صحر است هموار و فراخ هر قدم است کلم  
 استخ دیبای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه باید در گیون و بریون بالفخ و یا می مجهول وقع و او قوبا که  
 آنرا بهند و او گویند مرکب از کر که مضیت معروف و لیون که کلمه نسبت است و چون قوبا از امراض سودا است  
 و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گراون بدو را بوزن فلاتون و بعضی گوارون بو او بوزن  
 بیا یون نیز نوشته اند و معنی تطیب قطعه شراب مطبوخ و دوس از خود کس زمین نشنود صیث بی ریایا  
 بو اسیر و بریون را در دفع برده ملت مانو لیا را و حجم تازی چون گوال و جوال باضم احتمال دارد که مخفف  
 جوال مبروده بعد الواد بود که لغت زرد و پازند است بر قیاس دوال مخفف و و بال و بدال چون پردال بوزن  
 و معنی پرکار که فرجا بر عرب است و بعین چون گلیواج و علیواج لگام و لغام بالفخ که بجام با کسر معرب است  
 و گلوله و غارله و گزکا و غرغا و و گلاله و غلاله باضم زلف کمال اسمیل شمسار هر سال نیک عارض می یومی کلام  
 بیچاره خنجر ز اول و بار بار بشکند تن و اندام با سمن سمن بس لطیف است در غلاله ناد ای دیبای تنگ  
 او حد الدین انوری در تعریف سپ شهر بلنگ بیات و غرغا و دم گوزن سیرین عقاب طلعت و غفا شکو  
 طوطی پر و بو او چون گل و دل باضم که جل معرب است و گلگونه و این نیز باید و بلغونه و گرا و بو باضم خوک زرد

کاف تازی

برف

جنگ

کاف تازی

جرب

و این تشبیه هم آمده فرمایند اول عم چو دراز خود که است خوش روی و چاکبک <sup>آبیرالدین حکیمی در تعریف است</sup>  
 شهر بزی زان سینه واپری که از کلام سحری ننگ فتنه و کوهی صبا کداز <sup>و سخانی چون پور و گان پوزیا</sup>  
 بیای فارسی و نور دایان <sup>بنام مازنی بوشی</sup> بقا و او بچول نام همه سترقه که نور و جان معرب است و سپوش تخم دوا لی که به سوز  
 شهرت وار و مبدل است کوش چنانکه گذشت آذگون و آذریون بالمد نوعی از شقائق که کنارهای آن نجات  
 سحر بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گلگون حکیم قطران <sup>شهران</sup> در حقیقت  
 توباری با ذریون جاودان گوید انش باغ دولت را همی زریون کند همیشه بار خدایا سر تو زریون باو  
 که است جان همه مردمان بتوزریون رشید طوا فرود همیشه تا که بود از فراق عاشق <sup>ولی چو آذرد</sup>  
 و خساره چو آذریون حکیم ازرقی <sup>فرود</sup> بر بی طغش از خواهی کنی آذرد آذگون <sup>تباب شمش از خواهی ز آذگون</sup>  
 کنی آذرد حرف لام شعر ازلف خبان را بوی تشبیه دهند همچنانکه بحم و ارشان <sup>اوست که بر</sup>  
 جمله بدل شود چون الوند واروند بالفتح نام کوهی مشهور در بهمان و هلمش آوند بالمد و آل رنگ سحر را گویند بهار  
 گو و الوند شهرت دارد فضل الدین خاقانی <sup>فرود</sup> شراری جهد ترش نعل سپش که حرقش آروند و هلمش  
 نماید و کفان مازی و هر دو یکس چنانکه گذشت <sup>حرف میم</sup> در اول افاده می کند چون میا و مرد و منشین و غیر  
 و درین صورت هرگز از افعال جدا نوشته نشود و هر گاه بر اعلام در آید مرکب بهای مخفی نویسنده مثل که وجه  
 و نه برای رفع اشتباه بلکه دیگر حکیم <sup>سنا</sup> <sup>فرود</sup> بر سر جو تو شد دین من دینی من که مر شب پوش و قبا با  
 و مزین و فرس ناصر <sup>شهر</sup> بر راه امام خود می نازد او را شناسد و ما مش را فضل الدین  
 خاقانی عم چو معرخت با عقله مدبر باد و ستارش <sup>و در آخر افعال ضمیر واحد تکلم مرفوع متصل و منصوب</sup>  
 و جو در متصل بر سر آید اول چون گفتیم و کردم و مانند آن فغانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی <sup>فرود</sup> بعشوائی  
 جگر سوزگر دشمن خست خطی نوشتی و پروانه ساختی بازم <sup>و شیخ شیراز بهیبت تولاسی مردان آن پاک</sup>  
 بوم بر یکم خاطر از شام دروم امی خاطر او <sup>و چنین</sup> درین قطعه که یکم روز بر بنده دل بسوخت که  
 می گفت و فرماندش سیر و خست ترا همچو من بنده اقدسی <sup>مرا چون تو خواجی باشد کسی که مصیبه</sup>  
 از که دل مقطع شده با کلمه یک ملحق گشته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری <sup>فرود</sup> نتوان بر  
 سعه زبانی در آن رفت و نبال خود انداخته ام را بهرم را <sup>شیخ ابو الفیض فیاضی بهیبت گفتیم که بر کف</sup>  
 زرویم <sup>او بخت عبار عم بوم</sup> قول آوزرویم امی از روی که مرست امی را بهر خود را لیکن صحیح معنی را بهر

بسیار

حرف میم  
حرف میم  
حرف میم



که مرست چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود و فاعل در بعضی از این لغت در شرح نوشته اند که تقدیر نگاه است  
 که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه غائب و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه مستکلم حذف میکنند که در غیر اینها نوشته  
 چنانچه درین بیت شعر رقم که کلی بچشم از باغ گل دیدم دست شد بوی بچشمین درین ابیات اول و اول  
 انوری است چون الهان جانی بستم و دیدش بگوشش کنار و بر انداختم نقاب آوردش بجای نشانند  
 نشست پیش بر دست بوسه دوام و بر سر زد و کلاب و حق است که این حذف نیست بلکه اتفاقات است  
 و آن عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از طرف سه گانه که نسبت و خطاب و حکم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر  
 عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم باشد عدول از نسبت خطاب چنانچه سیدی محمد  
 از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه بغیبت تعبیر نموده خطاب عدول میکند شعر عزم و  
 که باغبان دهر کرد و در نیست کز شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از ارشاد عدل صلاح اند  
 تو بر نفس خرد و در غازی اسرار گل و از غیبت حکم چنانچه درین بیت عاقبت هم بکنند ناله سلمان است  
 کی کند کی مکران دم که نماند شرم و بچشمین درین قطعه بنده مشب با جمال الدین خلیب ادبای و کلا چون  
 خورشید ویر تا با کون خیز و میری دهم زانکه در عشرت نماند زو کزیر و از حکم بغیبت چنانچه در نظر  
 در نه فرا دست ما و دست کماهی مسلمانان ازین کافر لغیر انوری این خود کیها کردند توبری کن بر  
 خروید بکیر و از حکم خطاب چنانچه شعرا قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد  
 اول عرفی افسانه سخنان نوبت و دیگر شعر است گوشه چشم نموند که شکست محل و از خطاب به حکم  
 چنانچه شعرا عرفی آغاز کرده کن شاید کین کین خاندان خراب شود پیشه آسان است نسبت که بغیبت  
 جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه شعرا بر دیده سوی تو می آیم می عور برویت گرفتند نور علی نور  
 بگاه عارضش آن سبب سیمین جانی خاسته از عین کافور و برین تقدیر در بیت شیخ و ابیات مابعد اتفاقا  
 از حکم بغیبت باشد و در علم افاده معنی نسبت کند زیرا که در رنگ مانا به نیل است و در یکم و دوم و مانند آن فاعل  
 معنی فاعل کند ای با قام با الوحدة و ما قام به الا شینیه و لهذا در عربی بجز معنی واحد و تانی و مانند آن می آید  
 و اقبل این هم در همین لفظ دوم منقوح میباشد و سایر الفاظ منقوح و بیچکی کسوف نوشته شده و حاجه نظایر است  
 و هم چار خیرش که بی بچشم بنوا و کی نظر هفت بچشم در ویش و اله بر وی در تعریف هرات است اول  
 چهارم از تو بچشم و ز نام تو نام همسان کم باقر کاشمی است که وی چو سبکیم بری شان همه اش دو

تو بچشم

ای که از ارشاد عدل  
 ای که از ارشاد عدل  
 ای که از ارشاد عدل

دووشان موسی شان میر خسترو و شین کیدم که ما ندیم و عجمی که فارسی که او عروم شد مدار فایده  
 این غزل بروم و غم و مانند است و کاهی این رسم را حذف کند چنانچه درین بیت درویش و اله هر دو <sup>بیت</sup>  
 بر جاز فلک مجرب <sup>بیت</sup> در جاز من علی موسی ابوطالب کلیم شهر ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان  
 بر منزل حور شید جهان چرخ چهارست <sup>انی حراتان</sup> تاریخ تولد طبر الدین محمد بابر پادشاه ملائیر بخاری یافته شهر چون در  
 شش محرم زادان شده کرم تاریخ مولدش هم آمدش محرم رشیدی در لفظ تیرم بقوفانی آورده که بفتح را  
 محمد بانومی عظم و خاتون بزرگ چه تیر یعنی بر کزیده است و نیم بر لقب زنان زیاده کنند چون یکم و خام پس  
 تیرم یعنی زن بر کزیده و تحقیق است که میم درین کلمات علامت تائید است و ما قبل این میم منضم است لهذا  
 با نیم و هم و مانند آن قافیه میکنند و بصورت صحیح تیرم کمانی البرهان و ایضاً فی السمری نه بفتح چنانکه او گفت  
 شهر اندرین عهد بزرگ که کشور جاز طر <sup>بیت</sup> ستر عالی همد عالم تیرم ترکان تویی و ارشان است  
 که بجای محمد بدل شود چون برم و برج بفتح بای تازی تالاب و اشخ ابو الحسن شهید <sup>بیت</sup> چون تن خود بر  
 پاک بست از ساش تمام لولوست زم زم که ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود آفرین شد  
 و بعین محمد چون پیمان و پخته بوزن و معنی پیمان و پیمان و با چون خیز و خیز بخامی محمد بوزن موزا این <sup>بیت</sup>  
 که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند و آنرا تازی چهار گویند و همینه الله است <sup>بیت</sup>  
 بیست چو رستم در او دید زانگونه نیز بر پشت فرانساکه بوزن و تنون چون کیم و کیمین بفتح کان فارسی <sup>بیت</sup>  
 تازی بر ستوان و بام و بان سطح که سقف مراد است تولوی معنوی <sup>بیت</sup> سرفروکن یکدی از بان  
 تاز غم من چرخا برسان چرخ <sup>بیت</sup> خواجه جمال الدین سلمان شهر از جهان منسوخ شد رسم کجا غند کجین بعد  
 ازین کس را خیال کج کرد و در کمان مولانا کاتبی شهر زاتش تیغ غضب که شعله بر چرخ کلفند <sup>بیت</sup>  
 چرخ خاکستر شود بانه کیم <sup>بیت</sup> ملاسانی کلو شهر و هم را یادش بزغ غصه خوشتر از نوید جسم را حفظش بر بزرگینه  
 بهتر از کیم و پها چون تارم و تاره بفتح را و ضم آن خانه چوین چون خرگاه و سار پرده و کبند و مجر که از چوب  
 سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از دامن شود و چوب بندی که از برای انکور و یاسین و کدوی صحرانی کنند  
 و آنرا در بند هم گویند و طارم معرب است و برین قیاس سر و سر تحرک یک و سر بوزن اسپر تیغ و مسر یعنی  
 تیغ است و این جایی مسرست یعنی مردست و رشیدی که در صحیح لمیم است و در فرنگک محمد الدین علی قوسی  
 سراج لفته با کس حکم سنالی شهر امروز از خجالت دو شینه بنده را جانیت پریش طبعیت <sup>بیت</sup>

کجا  
 بیت  
 کجا

کجا

شمس خرمی و کرد و از سر وی دم اعدات آب و تیرمه بکه سهر ناضر خسرو قطعه نه خواننده  
 دهنده بهینم همی نیم ساره چون نظاره مکر کایشان همی چون کشتت ازین همواره می در بر تاره **و میمص**  
**و ماهی** در مضارع و امر و اسم فاعل از باب آمدن بیابدل شود چون می آید و بیا و آینده و ایان و می  
 وزانده چون از بر و از بریم خط و یاد او حد الدین انوری **لطم** این مرکب بید او تو تمسین چو پلست  
 از آنچه و لب خویش چنانم نداری از دقتندی و درستی نه هانا یک سوره برآمد که تو از بریم تدارک  
 و صاحب فرنگ درین بیت آن بریم بالمدح مع النون خوانند و تنها لفظ بریم معنی ما خود آورده و این  
 است زیرا که از بریم نیز فرید علییه از بریت مثل از بریم بوزن زنجیر و معنی ترکیبی از بریم خرمی که از سینه بود پس  
 معنی ما خود مجاز باشد ستاد فرخی **لطم** با عطار و سیه خامه سخن دانگفت سهر و سیری که بدیوان کند از لطم  
 از پی رسم در آموختن نامه کند نامه خواجه بزرگان و دبیران از بریم و چرا و چرا همی چو پدین مثل چراغ که  
 آن نیز فرید علییه است چنانچه گذشت حکیم سالی **بلیت** آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند  
 استر ان بچرام و ازین مرکب است چو همین معنی گاه و علف نه معنی چراگاه که مانی الفرنج و از بیت کس  
 خرمی که با ستاد آورده نیز همین معلوم میشود و بهیون **فرو** و چو حیو است مانده در بیابان زبخت بدنه  
 فی چو همین و کما س و کما سه کسکول که ایان فرید علییه کاس و کاسه طیان مرغی **سیت** در دست کما س  
 بدرا کردیده و جمع کرده رتا و کوزه همین مدور کوتاه کردن که از آنک بضم فوقانی و سکون نون  
 گویند حکیم سوزنی **شهر** امام علی کما سه خرمی نکو داند که از کما سه می اندر یاله کرد و داند کما سه خرنه هانا با کس  
 باشد که کما سه کاسه بسوزد تواند و کاسه بضم مطلق کتاب را گویند و ششم کما سه بامی تازی و فتح بر و  
 سحر و خامی زده فرید علییه ششم معنی لغزیدن و لغزش حکیم ستاد در مذمت دنیا **بلیت** آن خوش از شتر  
 شهرت و شهرت و زنه جای ششم **سیت حرف نون** قال الشارح اعلم ان النون المنفوت  
 حرف نفی تدخل اول الکلمه و اذا قصد به نفی حکم کتب متصلا نحو نبرید و نبرد و الا کتب بالها و کوزرید اند  
 و قد عنی باخر بنده النون الف و يقال ما والفرق عینه و بین السابق انه یقصد بالانه نفی انما یقصد به  
 یقصد توصیف نفی و لکن یجمل اسم المصدا و صفات یحسب مدخلها الی المصدا و یتصل به **سیت** او زده  
 هر کس که نادان بود که نادانستی مردن جان بود و قد عنی باخر بنده النون یاردی کما سه خرمی و قد عنی  
 باخره رابطه نحو نیست بخدث الالف من لفظت و ارشاد است که کما سه بامی سیم نه

حرف نون

نیز مستعمل شود چون مانند و نباید معنی مبادا و ملما و خواجه نظامی در فرستادن سکندر از سطلاطا لیس را با برود  
 بشهر یونان مشغول چنان بنمیزد از رای روشن صواب که چون میکنم که وقتی شتاب ز روزی روز خود فرستم چنان  
 که هست استواری در آن مرز و بوم نباید که ما را شود کار است سبونی از اب هر دم دست برداشتر  
 گیرد و سخت ما بتاراج دشمن شود خست ما <sup>نیاید</sup> و در نظم نمودن مصریان بحضرت سکندر از دست نگیان <sup>نظم</sup>  
 شده داد کرد و درین پناه چو دست کاورد زنگی سپاه هر اسان شد از لشکر بقیاس نباید که دانا  
 بود بی هر اس و در مصاف کردن بالشکر زنگیان مشغول چنان به که با او در آنگید بیاید و  
 عذر آشکار آنگید نباید که آن آتش اید تباب که نشیند آنکه بر یابی آب و در جامی دیگر فرموده است  
 سکندر شته هفت کشور نماند کسی چون سکندر نماند و افاده معنی نسبت نیز کند چون در زن معنی  
 سوزن و جوشن بحکم تازی و دوا و مجهول زره و جوش معنی حلقه است و توسن نفع فوقانی است و استر ستر  
 و ظاهر اصحیح بود و مجهول و شین مجبه است که کثرت استعال جمله شده چه توش قوت و توانائی را گویند و سخن  
 درین آنکه خوشن را بر پنج و نیم آوده دارد و معنی محیل و مکار محضت اهرین اسد الحکا مشغول و لیر  
 خرد مند و بیدار باش <sup>بیتنا</sup> بیاس آندرون سخت بهشمار باش که ایرانیان مردم یغند همی که گمان  
 بر طلا یازند حکیم سوزنی شهر سطل زین سکی رین است و بد سیرت همه نکویی روشسته چون بصلابون  
 ریم حکیم رود کی شهر یک آوده باشد که شهری را بیا لاید چو از کاوان یکی باشد که کاوازا کند سخن  
 ناصر خسر و طاعت بی طاعت و بی توش چرائی ای گاه ستمکاری با طاعت و با توش  
 شتیوای طاس است چو کبست زنجیری توش کشت بیفاد و وزان درد بهوش کشت حکیم سنائی شهر  
 کارا کرد دست در هم چون زره جوشن نشکین پزار جوش شما مایه قهرت و عزا و ک ولد و زاو و ای کفرت  
 و دین جوشن پر جوش او فضل الدین خاقانی فرود چون موسی نوک دوزن تر سا بو چل نار و امی روح  
 بدوزن در اورم و این در آخر کلمه زاندم باشد چون پاداشن و گذارشن که گذشت و زلیف و زلفین  
 برای تازی تر سایندن و تمهید کردن کمافی الفربنج و مجد الدین علی قوسی را می معنی مذکور این بیت استاد  
 فرخی سنداورد شهر از لب تو هر را بر ارامید است فرسز لغت مرا بر از زلفین لیکن معانی است  
 و تقضای معنی نیم میکند معنی مصدری قابل و متون و یکسون معنی طرف و کپرت استاد و جلالی است  
 شتو! جهان به که بیرون شوید سر خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنائی است رفت روزی بسوزن

از خانه  
 نسبت

حکیم سنائی  
 نسبت

مانند تها درون کراچه مولوی معنوی لفظ چو پیش است او چرخ دیدت که بهتنامی عالی جلد دست که است  
سون مجیم حضرتش با که ننگه او بالایی سوست و زیبان و کواران میر خسرو **طیبت** می تلخ است جور  
کلخاران که هر خدش خوری باشد کواران و برهان لفظ کلام نیز آید و افاد و حکم کند پوشید نگاه کرد که  
در لغت فرس قضیه خالی از رابطه میباشد که تعبیر از آن کلمه است و بعد و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را بر رابطه  
تمام نمایند و لاحق ایرایق معطوف سازند مانند آنکه است خدای را عذوجل که طاعتش موجب قوت است  
و بشکوندرش زید نعمت یا کویم زید کاتب است و بخم و گاه باشد که حرکت بانون کار را رابطه کند مثل زید زید  
یعنی دبیر است و خوشن و یکن یعنی خوش است و یکست نیست در شیدی و شرح تهذیب عبد علی بر چند می و  
بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه است بر بن آورده اند که چون زینت ثقیل است و دست و پا از و بر خن  
از آن جهت است بر بن و پا بر بن گویند و نون بر امی رابطه است انهمی و نصاب نیست که مرکب است از سه کلمه  
یکی است دوم او بر بن بعد از آنکه معنی زینت سوم نون رابطه یا نسبت و دست و پنجن مخفف و دست پنجن  
و دست بر بن مخفف نون بعد از آن و بر بن قیاس پا بر بن و پا بر بن و پا و بر بن پس معنی می گردی آن  
زینت مینده و آرا مینده است و پا بود و منزه شهری **طیبت** چه پدید آمد بلال از جانب کوه بسان زعفران آلود  
بجن چنان چون دوسر از هم باز کرده زردی سرخ یکتا است بر بن شیخ عطار **طیبت** من از دست ل  
بعضی است علی چکان  
پرسیدن خویش همی پیچم چو دست او بر بن خویش معرو **طیبت** زبا او بر بن آن سر و نو شود بکل  
در مانده پامی سر و آواز بدالدین **طیبت** کند خویشش طوق کردن اگر از پایش آفتد پا و بر بن فصل الد  
خاقانی **طیبت** کرده زینتی نجیب سرست پا بر بن پا و یاره دست هر گاه که در آن نون و با یا نون و کاف  
پهلوی هم واقع شود و میم بدل میکنند چون کلبانک و کلبام آواز بلند و سب و هم بالضم پامی حیوانات و دست  
و هم بالضم عضو معروف که زینت تحریک ذال معجم و نون معرب است و خم و خمب و کم و کنب بضم کاف تازی  
شهری معروف در عراق که تم معرب است و همین شهرت دارد از نجاست مولانا ملک فی معاصر نور الدین طبری  
و انبر و دوا و میوه معروف صاحب کامل تسمیه **طیبت** انبر و دست یا شادی مال قید است و حجت از  
مولوی معنوی **طیبت** تو میدان خدای مگر که صد اعتقاد بخشد ز چو سنی است مروی ز چه رضی است کنی  
با روش خارض و طابق و طرب سر کجا که خودی پیغم سب شیخ او در می **طیبت** هر یک کان میفر و شان کرد  
بالتی که در دست و نگاه  
بر چند از هم همه جا می است و هنوز در نگاه

لغه کلبام وقت بام برآمد کلبام زندگوست کلبام زندگاست کاش کلبام از تو بخار بصر اندر دور وسط  
 کلمه زاده آید چون اندر خورند و بکنان نفع تا و کاف فارسی مزید علیه اندر خورد و بکنان این کان عوض است  
 که در لفظ همه بوده متقیس علیه آن بندگان زندگان جمع بنده و زنده است ظهیر الدین قایم بی قهر و خجسته  
 همه ابر رحمت است چرا نیز صاعقه در جان بکنان انگند در ویش والده هر وی شهر حضرت آمده الله  
 که بکنان اند کبوی قاعده و انانش در مکانی است حکیم قطران شهر اگر بخش اندر خورد بودی  
 جهانش مجلس بودی سپهر شاه در آن رکن الدین مکرانی قهر و نیست هر کس در محبت مراد و نیست اندر  
 بر دل در او سید حسن غوثی شهر آراش در شش همکارا بر است نزد بکنان صورت این حال  
 عیانت شهر ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند گاهی قید و اثر آن هم کند و آن خوبان را هم  
 بنون بنون شیخ شیراز قهر و آن تک تو کو یا چونون نمون است که در حدیث در آید ولیک پند است  
**و ارشان است** که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندان و چندان بقم  
 چمن فارسی خوبی معروف خوشبوی جناب سراج محققین میفرمایند که چندان بلام تحریف است و چندان بنون  
 لفظ آمده و بندی الاصل و توافق را در آن دخل نیست زیرا که در غیر نهند پندیشود و اینقدر است که فاسیان  
 گاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که به شجاع الف بعد الدال آورده اند ممکن است که  
 بابدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بعد از جمله و لالت صریح دارد که معرب است چندان  
 بلام باشد نه معرب چندان بنون ناصر خسرو شهر سوخته بر سر که تک مکن کورا کلاب شاید کافور سارو  
 چندان افضل الدین خاقانی شهر در رنگ و بوی دهنه بچم که رهروم ارقم نیم که بال بچندان در او  
 حکیم سوزنی شهر است بر لک ز چندان بقم منقار و پا پس چنانچه آنوسی هر دو لک بچم و رشید  
 گوید درین تامل است زیرا که بعضی چنین خوانده اند هم هست بر لک ز چندان و بقم منقار و پا و نیم چون ازین  
 در از یام باو بان راز یازده مثله راز با بچ معرب است و در رشید است که درم شفته و شکمین و در اصل در آن بنون  
 بوده و بیامی مفلوظ چون کران و کراهه بالفتح طرف و کما و کمانی لهر روی و چنان و چنانا یعنی آنچنان و  
 ناسروری بوزن کوتاه یعنی همچنین و صاحب فریبک خوی ناه بضم غامی عمده نون معنی نرطین آورده است  
 این است ابو الفتح زوی قهر و دم زده که درم بیدیدی در عمل از دما در حرب او چنان باد و این طلب که  
 تحریف است و بهای معنی چون مرزن و مرزه بالفتح موش و مرزن گوش بکنانی معروف خوشبوی تشبیه بکنان

زین

فکوباه  
بجسته

بجسته

بجسته

بجسته

موش که در خوشی محراب است تباری از آن الف و ب هندی و و با بدل در او مجهول و نون بالفت کشیده خوانند و حرا  
 موی نمبان را بدان تشبیه دهند خواه تشبیه است چه بزرگوش منطش بر میدهند بسی دل را چو طره سر زیده  
**الواو** باید دانست که هر گاه در آن واو واقع شود اگر ما قبل این واو ضمه خالص است و او حروف است و اگر  
 ضمه خالص نیست و او مجهول است و علی التقصیرین بی اشباع پیدا باشد همچنین اگر تلفظ و نونی آید معدوله نامند  
 چرا که ازین واو عدول نموده بحرف ما قبل تلفظ میکنند و این واو نیک تلفظ در نونی آید و بعضی این را واو شام  
 ضمه گویند زیرا که فتحه ما قبل این واو خالص نیست بلکه بونی از ضمه دارد و تحقیق آنست که واو شام در آخر کلمات  
 واقع میشود و با شباع نیز آید چون دو و چو و تو و واو معدوله بعد از خا و واقع میشود و جناب سراج محققین  
 میفرمایند و او معدوله آنست که تلفظ آن با حرف ما قبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در فارسی  
 و غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را که گویی که ما نیز باشد و این دو زبان هم بدین  
 قول است آنچه صاحب بر واقع نوشته که ابتدا بسکون محال است و بعضی جائز و نوشته اند و سید الحكماء و انجس  
 مینویسد چنانکه در لغت خوارزم و مراد از لغت خوارزم ظاهر همین لفظ خوارزم است چرا که خا و واو در آن یکی  
 حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیرا که تا بوسی از حرکت بنا  
 تلفظ نتوان کرد و این نهایت محقق است فافهم فانه من الفحائس و نیز باید دانست که واو چون بوسی از ضمه  
 دارد و گاهی قافیه خوش با الفظ بش که مخفف هوش است نیز کنند هر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حرف ششگانه  
 است ما قبل و می منتوج بود الف و باسی فارسی و و ال و راسی هفتین و شین حجه و می نیز چون خوله بهای  
 هنوز که فز است و خوش و خود و خود و خوله بهای فارسی الیه و ناوان و خوله تجانی تصحیف آنست که مانی  
 افر هیچ و خوارزم و خوار و نشوار باضم آنچه شتر و کا و خرده باشد و بازار معدله بر آورده نیک خائیده فرود  
 بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات مانند و نشور بدون الف و نشوار بود و مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی  
 ترکیبی آن کوار و خوش کرده خرده باشد و نشوار باکسر بهر دو معنی اول معرب آنست و نشوار و نشواران و نشوار  
 نون و نین حجه و نوا و نخی است دوائی و خوالیک و خوالیک بوزن بازیک و راهر طبلخ و خوان سالار و نفع و او هم ستم  
 شمس فخری فخر و چون پهرست نزم او و در دست میزبان مهر و خوالیک حکیم سنائی طبعت هر که گشت  
 خوالیک غدی خواجه گشت خاکستر این همین شهر شاه پنجم خوالیک گاه نزم او سیخ سازد از شهاب و  
 بره را بران کند ناصر خسرو شهر آن آفریننده است که زانغ است خوالیکش هر دو وزن یکدگر و نیک و نوز

نوشته

فانفسه

نوشته

و فرمود آن بنده که است فلاحون پیش این خوبت دست پیش این پیشکار من کمال اسمعیل شهر دوازده سال  
شد که در زمان تمبر نشور زعمی که این پیش در جهان خورد دست <sup>دست</sup> سولوی معنوی عم ایک نژاد این شهر که است  
نوشور این حکیم سوزنی شهر شعر اسرارینه از نهرل چاشنی با بایجای پهل و کشینر لغز او و خواجه جمال الدین  
سلمان <sup>سپت</sup> روت نزه یافته ز خالان چون نان لذت ز لغز او <sup>اوصد الدین انوری شهر من خوله</sup>  
و سبک اکند با دوی <sup>چو در پیش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز علمیت</sup> پس پرده بیند عملهای بد  
همون پرده پر شد به الای خود غریب اهدم در سواد جیش دل از در فراغ سزای عیش خوش <sup>خواجه از</sup>  
ربا <sup>سپت</sup> مایی که خوش روشنی خور گرفت گرد سخن نینفشد کبیر گرفت دلها همه در چاه ز خندان اندخت  
و انگاه سر چاه بنبر گرفت <sup>هتاد عنصری قطعه</sup> می نانسوزد به آب اندر افر نیکر و عقاب نریان را کبوتر  
جانگیر و کینه کش از بسکالان ملک باش ذنعت ملک بز خور شیوا سی طوس <sup>سپت</sup> بد و کفست یوسف  
بدایع و بدرو <sup>نیم</sup> آنکه گفتند که کش بخور و بعضی خور و خوست و خوند و خوجک نیز بوا و معدوله شمرده اند  
یعنی بعد از او از ای نازی و شین مهله و نون و درین تاملت زیرا که خور بوا و مطلقا نام ولایتی است معروف  
با بین عراق و فارس که حالش مستر قاعده و دار ملک است و قبل ازین ابوز بوده و آن ولایت را خورشان  
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد و خواجه نظامی <sup>شهر</sup> آب لعل چولاله درستان خنده شان  
چون بهار خورستان حکیم زاری <sup>شهر</sup> قدر عنای تو قاست سر و کشیر لب شیرین تو و شکر خورستان  
اوصد الدین انوری <sup>شهر</sup> و آنکه از تجویف ثانی ساقی جهان ابو جام که خوزی نمد بر دستها که عسکری و  
چکانخوست طعامی معروف که از نان و روغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بمعنی تنها چکان نیز  
آمده و آنجوست و سخت با ملد جزیره که در میان آب بهم رسد و خربزه و جز آن از اثار نو که که آب او را ضایع  
و تباه کرده باشد و همچنین پانچت و پخته بمعنی بیاسی کوفته و مالیده هر که ام ازین کلمات میتواند که ما خود از خستن  
باشد که بافتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن است و بجای معنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال باشد  
زیرا که جرات رسانیدن و رسیدن بدل است و میتواند که ما خود از خستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن است  
چنانچه پانچت بشین مجمله که بمعنی مساصل و ازین برکنده است دلالت صریح دارد که او شتیق و مبدل ازین آمده است  
عیالی <sup>نظم</sup> چندان کرده اندش که از پی دانگی با پدر و مادر و نیره زندگشت او ز سخانی تهر و خیز  
عقل جان ز تن آن خیسس ما و پانچت و مویلدین تقریر است لفظ آنجو مختلف آنجوست بلکه صاحب آن



اکنون بنون غم نیز آورده تا و عصری **فرد** کوئی که هست مردم چشم چو آنجو یا خود چو ماهی است که در آب است  
 نه و تمویذ تقریر اول این ابیات **لظلم** ز بس کس نجاک اندرون کج بود از خاک پخته رنج بود  
 سنی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی بخت حکیم **اسدی طلیت** فراوان کس از پیل شد پایت بسی  
 کس کون ماند بی پا دوست **حسروالی** **فرد** پخته و محروم پخته و کراوه کرمان بسپیده دوم و نالان **سحر** کا  
 علی **فرد** **طلیت** روی ترکان است نازیا **کیمت** زرد و پر چین چو تیغ بخت و خند در فرنگ  
 بد و معنی آورده یکی خداوند دوم تند و تیز و بد معنی شاید میاید و معنی اول مخفف با خداوندت در سر و خند  
 تند و درون او مرادف تریت مریت نوشته و این بیت شمس **فرد** **فرد** مستند است **فرد** از هر صرافا کشیدند  
 نار بار و ز تند با قدر اصل جمله خندند و خوشک و خوشک گویند غله است لیکن سنده دارد و برین تقدیر چکی این  
 کلمات از ما سخن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثناه سخانی است ما قبل می کسور باشد چون خویش تایی مجول و  
 خود بیای می معروف بوزن عید بنا بر مشهور معنی کنم و جو سبز که تحصیل عبارت از است لیکن از مواقع استعمال  
 یعنی مطلق گاه سبز محقق میشود و خود بوزن بعید نیز لغت است و انکار از ان انحراف او هیچ سدا و عدل از  
 جاده صواب و خید بدون او نیز همان خود اینقدر است که در صورت جزم میتوان کرد که این در اصل بود  
 معدود و بوده پس واجب شد که بر او نویسد و برین قیاس خوشک و خوشک و بهر تقدیر خید با فتح معرب است  
 حکیم سنائی **لظلم** کسی که عزت عزت یافت هیچ نیافت کسی که روی قفاعت ندید هیچ ندید روی خود  
 ولیکن ز بهل خواجیهی خوشی نیاید از هیچ چیز خیل از خید ملاسا لک بزوی **فرد** ترسم که گشته ام خوشبخت  
 بر آورد خرم شوم چو برق زند بر خود من حکیم **طهران** **شهر** است جو او و دل دوست چون خود شمس  
 چو آتش است و تن خشک خصم تا بخت رضی الدین نیشاپوری **فرد** باغ عنجه از ان پس که تیز کر و زمان خود  
 سر خیز کشیده شد ز نیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش کوفسندی ودان میرفت **طلیت** هنوز از آن  
 نازبان میدوید که بر خورده بود از کشتن یا خید و همچنین در حکایت شبی و جوانی **طلیت** چو تا جو است  
 سبزه خود شکسته شود چون بزوی بسید و حکیم از تنی **فرد** زلاله سرخ نگرود و کس روی کوزن  
 ز خود سبزه نگرود و کس روی غزال اوهده المدین انوری **شهر** این عجب نیست بسی که اثر لاله و خود گوی  
 آه بوره میانسیم و بجاده است ابو الحسن شهید **شهر** عطالت باد چو باران دل موافق خود نیست تن  
 جان مخالفان بد باد بد بهنیم باسی مازی و قبل فارسی دکوی سوخته و غیره که آتش دران در کیه و **شهر**

زلفی که  
 در پیش  
 و بهر پای

شهر رویش میان حله سبز اندون بدید چون اللہ برگ ناز شکفته میان خویہ کسان <sup>فرد</sup> و لاله نغمه  
 سرخ کرد همه روی از حدش خویہ کشید از آن نیل احمد گمانی بیت ساقی پیمان خویہ اللہ <sup>کنند</sup> <sup>بیت</sup>  
 در پالہ مولانا جامی بیت سبر کجا که خویہ یکدم خاستست خویہ یکدم بران خود آریست استاد <sup>مست</sup>  
 شهر تا خویہ نباشد بزنگ لاله تا خار نباشد بوی خیر و تا آخر و بخین <sup>خوی</sup> یعنی عرق که از مسامات <sup>پیر</sup>  
 آید بواو معدوله است و غوه بالفتح و ماسی هوز بجای یا کمانی اسروری مبدل و خوشی بواو <sup>مجدول</sup> <sup>نمی</sup> است  
 در آن استاد رودکی <sup>فرد</sup> تا خوی ابر کل رخ او کرد <sup>شبنمی</sup> شبنم شدت سوخته چون تنگ <sup>ماهی</sup> <sup>خواج</sup>  
 بیت یکی مجلس است از روده وی که مینور شمرش بر او <sup>خوی</sup> شیخ تیسرا از دجکایت <sup>تیر</sup> <sup>نخا</sup> <sup>و خطا</sup>  
 یوسف یا وی <sup>بیت</sup> روان کشتش از دیده بر چهره خوی که بر کرد و ناپاکی از من <sup>مجوی</sup> <sup>ابو</sup> <sup>نصر</sup> <sup>پیر</sup>  
 بخشانی شهر کرشمست یار بینه زغال چین خوی نجالت ازین هر سوی او <sup>چکند</sup> <sup>فان</sup> <sup>و</sup> <sup>بر</sup>  
 گونه بود یکی آنکه مافوظ شود و مکتوب نشود چون داود و ماوف و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش <sup>بیلیم</sup>  
 بر وزن فاعول است و دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در میند و بعضی ساکن <sup>منه</sup> <sup>ابو</sup> <sup>طلح</sup>  
 بندی بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر بندی پس بینما نسبت عموم خصوص <sup>شیخ</sup> <sup>باز</sup> <sup>ترجمه</sup> <sup>عضد</sup> <sup>زیر</sup> <sup>اگر</sup> <sup>یار</sup> <sup>کسار</sup>  
 مقدار دو دست است از سر کشتی تا سر کشتی دیگر و آنرا بحر بی باع و تبر کی قلاج گویند و بار و برای <sup>همه</sup>  
 بیل مانند می که سر کین و بجالت بدان کشتند و پار و بامی فارسی ظاهر <sup>ال</sup> <sup>بیت</sup> <sup>دواز</sup> <sup>ده</sup> <sup>میرید</sup> <sup>علیه</sup> <sup>آن</sup> <sup>و</sup> <sup>تو</sup>  
 بامی فارسی نوعی از بافته پشمینه است پشم نرم که بکار یافتن آید <sup>دیر</sup> <sup>تیشو</sup> <sup>و</sup> <sup>شما</sup> <sup>شود</sup> <sup>آنکه</sup> <sup>لش</sup> <sup>دواز</sup> <sup>ده</sup> <sup>است</sup> <sup>باشد</sup>  
 و آنکه بویل بار بار کز شمس تبر <sup>شهر</sup> <sup>چه</sup> <sup>صدا</sup> <sup>وق</sup> <sup>چه</sup> <sup>مگر</sup> <sup>چه</sup> <sup>مقبل</sup> <sup>و</sup> <sup>چه</sup> <sup>در</sup> <sup>چه</sup> <sup>صامت</sup> <sup>و</sup> <sup>چه</sup> <sup>ناطق</sup> <sup>چه</sup> <sup>سور</sup>  
 چه ریشو قرآدی <sup>شهر</sup> <sup>تن</sup> <sup>بر</sup> <sup>یکی</sup> <sup>زنده</sup> <sup>از</sup> <sup>تو</sup> <sup>شب</sup> <sup>ورز</sup> <sup>بودی</sup> <sup>میوی</sup> <sup>و</sup> <sup>برو</sup> <sup>خواج</sup> <sup>عمید</sup> <sup>لوی</sup> <sup>فرد</sup>  
 صنعتش ز سر کوه برویاند شقائق در باغ دامند لطفش سوری و آبو و آبو <sup>باید</sup> <sup>دیر</sup> <sup>قران</sup> <sup>بیت</sup>  
 که مخفف آب رود باشد و او شفق و رحم چون در سپر و <sup>عمر</sup> <sup>شهر</sup> <sup>با</sup> <sup>ناظر</sup> <sup>می</sup> <sup>کنند</sup> <sup>ای</sup> <sup>سپر</sup> <sup>و</sup> <sup>چشم</sup>  
 خوش تو که آفرین باد برو برخلاف زو که میرید علیه زرت <sup>خواج</sup> <sup>جمال</sup> <sup>الدین</sup> <sup>سلطان</sup> <sup>فرد</sup> <sup>و</sup> <sup>زهی</sup> <sup>نقود</sup>  
 کلام ترا عیار کهر خنی عیار سمن ترا خواص زرو و در بر و مند و نومند و مثال آن نیز <sup>زاده</sup> <sup>است</sup> <sup>و</sup> <sup>او</sup> <sup>مخفف</sup>  
 که در آن معنی جمعی ملو طوبی باشد و آن در میان دو چیز در اید اعم از آنکه هر دو فعل باشند که از یک کس <sup>صدا</sup> <sup>شود</sup>  
 چون آمد و رفت زید نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل <sup>شراک</sup> <sup>باشند</sup> <sup>چون</sup> <sup>احمد</sup>

و محو آمدند و خانه و باغ ساختند و سپه و شتر خریدند و کاهسی در میان و جمله در آید و هر دو اسمیه باشند چون بداند عمر  
رفت و چون با قبل این و او مضموم بود و خبر ضمه با قبل از ان مفهوم نمیکشت این را او اوت غیر مضموم و مضموم اند این در نظر  
فارسى بسیارست و در شکر کفر فاما در بعض مواضع که با قبل این و او ساکن باشند این را او رفته و بسند و این در شکر بسیارست  
و در نظر کم و این را او مضموم در نظر مغل فصاحت گفتن محل تامل و اینکه با لفظ دیگر و با لفظ استعمال کرده اند محض برای  
تخسین کلامت و معنی عطف را در ان با بریت شیوا می طلوس فرماید **نظم** بیک روز جستن بزبری رویت و ک  
در میانم و م آرد است و دیگر که گیتندار و درنگ سزای سپنجی چمن و چو تنگ بینیم تا سپه سفند یار سپه  
خانه آید می بی سوار و یا باره ستم جنگجوی با خرنه بدی خداوند زوی و در چهار و ناچار شکار درین بیت خواجه جلال الدین  
مسلمان **فهرده** و ارای عهدش حسن آنکه خدش چرخ و در با چار و ناچار میکند و او مضموم نیست بلکه ساکن با سجا  
متحرک آورده این از بیت سکتة بود و در او در او رخف او را وید جائزست که با قبل او عطف باشد چنانکه درین قطع  
**قطع** بر روز نبروان بل از چند بشمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و تنگت و است یلان اسر و مینه و پا و است و است  
از او که معنی اضرب از ان حاصل میشود و چنانچه در شرح این بیت سیدی محمد عنی بعضی از وقت منشان بان بصیرت  
کرده اند **فهرده** تقدیر بیک ناقه نشانیده و محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محل اینقدرست  
که در خصوص بیت گفته شد و ناچارست که تقدیر حرنی متحرک با قبل این را و کند تا وزن صحیح شود و ناچار شمشیر یعنی دو  
جیب است تقدیر نیست و است تسلیم بضع سیاقه الاعداء میشود که از محضات بدیعت و از قبل است درین بیت حسین  
شانی **فهرده** که درون سیاستی و خب عتاب تو جو زمانه ستم آسان بخش است ای بلکه بجنب عتاب تو جو زمانه را  
خوش بقوان گفت و ترکیب کرده ن سیاست از عالم دریا نوال است و نوعیت از او که از ابتدا نماند که نیند و انچنانست  
که شخصی چیزی بگوید و دیگر ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه **فهرده** و علیک اسلام فخر الدین فتخازان و خرد  
در جواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو ز نیک است باری و بهتر است که بود  
عطف گفته شود و چنانکه در کتب فقه اسلامیه مذکورست چنانچین و او و محمد در بیت خواجه جلال الدین مسلمان **فهرده** بلایز  
در شاه است و خدا محمد که مراخت بدین بلجا و او آورد لیکن چون هر دو عبارت عربی است و فارسیان بی آنکه محاذ **فهرده**  
عطف کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند و چنانچه با بعد خود حکم جزو کلمه بهم رسانیده است معنی عطفی کو یا از ان مجبور  
و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و بر تامل پوشیده نیست که در فارسی صحیح نیست که او عطف با لفظ اگر یا یکی از حروف  
آن و یا با لفظ از یا عطف آن متصل شده و را ابتدا می مضارع واقع میشود و در میان عبارت بلحا هرگز واقع نمیشود چنانکه در

در نقطه **قطعه** دل با تو هم زغم براندیشان از تو بر بهترین زایشان را در عمر من اندر سر و کار تو شود مهر و لبه آ  
 و هم خوششان را و داد که بر لفظ و لیکن و مخففات آن در می آید چنانچه درین **قطعه** او صد الدین انوری **قطعه** خواجگان  
 میدانند که بی تکلم ز چرخ رو بین تن من سهرابم و ولی بامن رستی میکند وی و همین **و همچنین** درین بیت میر  
**فرد** بر زمین است و لیکن مرکب اقبال او بهر زمان بلندتر از آسمان است و عثمان و پیشش نیست که چون فارس است  
 را و کلمات عربی چند آن تعقیب نیست و لکن لفظ لکن را که برای استمداد می آید و با و عطف بهم متصل است چنانچه  
 در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده ایشان این و لکن بود و لکن کلمه تصور نموده با مال استعمال میکنند بلکه کا  
 و او می دیگر نیز می نظر آید و در هر صورت همان معنی استمداد است و در صورت و لیک دولی هر دو بود و لیکن  
 لیک هر دو درون و در مخفف و لیکن بود و باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حور است که در عربی صیغه جمع است  
 و فارسیان معنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در ساله ابطال ضرورت که مانده است ایم و نوعی است از او که افا  
 معنی حال کند درین بیت او صد الدین انوری **فرد** دست او را بر چون کوی و آنجا صاعقه طبع او را لکان چرا  
 خوانی و آنجا هتاس و او عطف گاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان معطوف و معطوف علیه  
 حصر و تصر واقع شود که تجاوز از آن بود چنانکه درین بیت **شهر** تو کلکشت باغ ازرانی من و سیر برهنه پاینها  
 و سیر ز صاحب **فرد** من و طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان آبی کرد و درنی سوار و گاهی معنی علیت و معلولت  
 در معطوف و معطوف علیه هم رساند چنانکه مثل است یک تیر و جازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جازه  
 شود و گاهی برای معادله و مبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عنری **فرد** ز شوق کوی تو با در کلم ز عمر چه بود  
 هزار جان کرامی یک قدم قرار و جناب سراج محققین بیضا بینه و حتی نیست که کلکند ز شوق و اینجا محض سجاست بره  
 میباشد چنانکه بر سخن فهم پوشید نیست و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم عاینه است و او در آن دو و قرما  
 و فدائی و این اصل ندارد **قافیه** گاه و او عطف نمی آید و ربطی که از آن حاصل میشود و او میداند چنانکه کوی  
 آن شیخ کمی معنی در نظر دیگران دیوست تو یوسف می بینی **و همچنین** درین بیت **خواج** نظامی **بیت** جوانی که با او  
 کند پیقرار شکن بر شکن میشود و صد بهرار و در وقت اعدا و تیر آند زیرا که عطف معنی میشود که ترجمه است  
 پس واجب شد که او عطف در اینجا نیز چنانچه در غزل میر حسره و که این مصراع از است **ع** بوسه گرفتم  
 از لبش یک دوسه چار و پنج شش **و همچنین** در مصراع **ع** قبله من بن من ایمان من و برین قیاس درین بیت  
**فرد** قربان شوم تر که ندانسته هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق نیست که حذف اشعار آن

اوادت و فوائد آن موقوف بر فهمید وصل و فصل است که با کتاب فن معانی حاصل میشود و تعلیم و ارشاد  
 اوست که بالف بدل شود چون مفروض و فرائع باضم تاب و روشنائی و کوس و کاس نقاره بزرگ خیر و  
 بیت دود کاس آواز خوش کوس زوده با فلک کاسه ش حکیم قطران **عظم** از هر جو نیست پیر  
 درش میل و شغل ملک نیست چیزی در فرائع از خوبی او بر ندکل نوشتن نسیم در روی او از همه مهرب  
 می فرائع و بیای تازی و فارسی و فاجون نوی و بی بضم نون و بیامی مجهول قرآن و نوشته و نوشته مکتوب و ام  
 و بام و قام رنگ و لون قیاده و بیافه بختانی هرزه و بیوده و در حج و فرج و تخریک و او در امی مهله و تقدیم حامی محمد  
 بیخ فارسیت و کرده و در روش و درفش کسیرالفتح را می همتین نشتر حجامان و انوار سراجان و فکشان  
 که بدان سوراخ کنند و چوبی که آهن پاره سرتیز در سران فرود برند و کافور بدان رانند و در حج و فرج بالفصح قدر  
 و نضرت و کلاوه و کلافه و کلابه الفتح کاف تازی و سمانی که وقت رستن بر دوک بچند و گوش و کفش بالفصح پایی از  
 و چسبیدن و چسبیدن و چسبیدن بوزن **عظم** چسبیدن غلابه رقبه است افضل الدین خاقانی قطعه ناله  
 که نمخت و کین سوزن شهاگرد گفت نیک بزرگی نداری صورت زیبا می من ناله کفکش باینه کم که کایت سینه  
 مرست اینک اینک حجت کویاوم بویامی من **ادیب** صابر در قسیمه شهر بسوره سوره تورت و سطر سطر  
 بیا بیا نخل حرف نوی حکیم سنائی و کوشش شهر **عظم** یک جهان باحفاظ و نایبنا در عبارت فرج و  
 تازی با حکیم سوزنی شهر دین و در شاعران خوش مردم که بدینچه طبع و درج مردم بومی که ستوران دروش  
 داغ کنند ستورار با عدا نهاد داغ در کوشش حکیم **عظم** از زیباتی لاجرم حج و فرج نه بود و حج  
 از آن حد در نام حسرو **عظم** و تاجان ازینت ارد فر برز باوشاه از خند و فر چند و فر خسته باوشاه مولوی  
 سوزنی **عظم** بسکه از روز کار دیده دروشش و در ابوتجای ناله و نگوشت و ببال چون کالیوه کالیده شفته  
 و بر نیسان **عظم** ازین خفرائی سوزی کالیده بدی سرکه در روی الید و سوزنی **عظم** و ناله بسلس  
 سحر کائن و باد مشکبوی مردم سرستار کالیوه و شیدا کند و بیم وایه و مایه وایه حاجت و ضروری و پرده  
 و پر باسیدن پنج بای تازی و بای فارسی دست مالیدن بر چیزی بخت ادراک در شتی و سوزی و سوزی و کوشی  
 آن و پیمیز وزن و معنی میوز که ترجمه زبیب است بسحق **عظم** شهر بازمینیر فراوان بنفص می خور آن زبان  
 از سر کرده و ننگ مغز بار عمر خایم یا **عظم** آنها که سیر عقل و تیزتر شدند در حست است و سوزنی  
 و یا خبری و آب نکور کزین کین بخبران بنور و پیمیز شدند شهره آفاق **عظم** سهر که بر رسید آن

نسخه

الکلیج

ای

آن اندام را در کف خود دیده ایم خام را شهاب الدین **فروز** و سپید آن نازک اندام شکفت اندر کف  
 کلمه ای با دام حکیم سنائی **علیت** هر که او نفس خویش بشناسد نفس دیگر کسی چه پرسد و نتواند  
 هنوز و نسیز و انگور و انگیز و انگول و انگیس حلقه گنجه و گوی گریبان و انگل مخفف آن کمال اسمعیل **فرو** در کلمه  
 راف مشکینت اکلنده زمانه گوی دلهما شیوا می طوس **علیت** خبر دارد از این بد آئین منبیز که نه بخت  
 نامدست چیز و بشین مجرعه چون خدیش بوزن و معنی خدیو و تخصیص آن بیان نوی خانه از مقام ناشی شده  
 در اصل معنی مطلق صاحب و خداوند است ابو اسلم نیشا پوری **ریاعی** در ظاهر اگر برت نامم در پیش  
 زینم چیزی بطرحه مردم صدیش دارد بر کس بنا با نازده خویش در خانه خود بنده و آرا او خدیش حکم رده  
**علیت** چو خوش گفت آن مرد بان خدیش مکن بد کس که نخوابی بخویش و در بعضی نسخ **شهر فلک** حکیم  
 خود سینه چید از پی آن که سرتا بد از حکم که خدای خدیش **حرف الهی** باید داند که ایام  
 بود و یا غیر ملاحظه و این را یافته نیز گویند مای ملاحظه در جمع بحال خود بماند در جمیع حوال یعنی خواهد قبل او  
 بود چون راه دور راه و خواهد مسو بود و چون زره را در گره ما خواهد مضموم بود چون که ما و اندوه ما و در تصغیر مضموم  
 کرد و چون رنگ و زربک و اندک و در اضافه کسور شود مثل سائر حروف چون ره من و زره من و اندوه من  
 و مای قابل مضموم نیست و چو باشد خبر و گره که ما قبل او با الفبت و این و او الف را بوسطه ضرورت نظم انداخته باشد یا فته  
 چون که داند مخفف کوه و اندوه و ره و که در چه مخفف راه و گاه و چاه که بندرت چون ده بود و وجه بخای معجم و پستی  
 فارسی هر سه کلمه تعجبند و از آنده نیز آید چون میان و پیمان یعنی که و ستم و سستیم و در ستم باشباع و او نام سیم  
 زال بن سنام و زروشت و زروشت و زردشت لقب حکیمی از بلخ که بد روع و عوی پیغمبری کرد و او را هم نام  
 وشت و دین اش پرستی را رواج داد و بعضی این لغت را سریانی گفته اند و بهتر تقدیر زردشت و زروشت  
 بتقدیم ما علی الدلال و التا قلب اوست و گمانه و گمانه بانفتح گفته و قدیم شیخ او حدی **شهر** نوشته و ماه  
 و روز نشاطت جزئی ساخته و گمانه کمال اسمعیل **فرو** بروزگار تو نشد ز سر جهان گن گمانه که شود  
 انهم بروزگار تو باد بهرام نبود **سیت** یکی تازه کن قصه ز زشت بنظم وری و نظیر و زشت شیوا طوس  
**سیت** اگر شاه باشم و در زروشت نهالین ز خاک است و بالین زشت بنویسد ستم تحت امی شکفت  
 جهان آفرین راستایش گرفت میر خسر و **فرو** تو باش نازک و سرت عشق چند روی که نازکیت پیمان  
 سستی اند جام و حق زشت که مثال صحیح زیادت ما همین لغت است و سائر کلمات احتمال اصالت هم دارند

بالجمله

بجمله

ن

نانه

در اصل

هر چه جامه که در آخر او نامی مطلقه و باقی با الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل است پس نامی مذکور  
 اصلی است چون سپاه و گاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واد بدال یعنی پرستار و کثیر که با وجود جواز  
 بدون الف مستعمل نشده اگر بدون الف مستعمل نیست پس نامی مذکور زائده است چون و دیبانه و دو تاد و برناه و ششانه  
 و شانه که کثرت حتی که تا که لفظ عربیست در آخر آن نیز نامی زیاد کرده اند میسر مغزی **قطعه** زهر جابه  
 و نیکو امانت هم بکنند شب و رو و صنعت جولاه بدست قدرت بر کارگاه خلقت و نور یکی کلیم همی با فدی یکی  
 دیبانه **خواجه جمال الدین سلمان قطعه** ترا همیشه تلافی کبوتر صلیت حسود را بجلا کز کار و قباہ زهی  
 سپهر جهان دیده با همه سپهری ترا تابع و محکوم دولت برناه ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود ز بارشنت جد تو  
 پشت خنجر و دمانه و در لفظ گناه و گیاه و پادشاه و کلاه و سیاه میتواند که نامی زائده باشد و میتوان که اصل  
 باشد زیرا که بدون الف و بدون نام هر دو آمده کمال معین **قصه** ز صبح تیغ تو گرد و بیک نفس رسوا اگر چه سازد  
 خصمت شب بسیار و حکیم از ترقی **قصه** ز مرد و گوی سبزه هر دو هم بکنند و یک این یکین آن بر بند و آن بچال  
**شیراز** **قصه** گو اگر دروغ خدا و رسول که دیگر نگردم بگرد فضول **خواجه شیراز** شمشیر و ام حافظ کبک که باز دهد  
 کرده اعتراف و ما گویم و نامی مخفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جاها و خاها و در اضافت بهتر طینه  
 و در تغییر کاف فارسی بدل شود چون جامه من و خاتمه من و جامک و خاتمک و همچنین چون یای مقصد یا یا  
 و نون جمع با وی ملحق کنند چون بندگی و خوگلی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندان و در  
 و دسته گوش و گوشه زبان و زبان و کوه و کوه و نشان و نشانه و در میخانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و درانه  
 و زمانه شاید که تمام کلمات برای نسبت برد این مقدم است که اطلاق زاننه و مستانه بر شخص تشبیه برین تشبیه است  
 کلام محاوره و امان نیاید و هر چند قیاس تجویز آن میکنند بلکه میگویند ظانی جامه زاننه میپوشد چشم مستانه یا  
 دارد و بر قیاس معانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میکنند دل دیوانه  
 شبانه فلان دیوانه **قصه** ای کله که در آخر آن بود چون یای نسبت بدان سخن کنند آن تا با او بدل شود  
 چون نخوی زهر وی و کوهی و کاهی و او را حذف کنند و گویند کرمی او صد الدین انوری **ایستاد** و او یک عالم  
 بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین زکی منو بهترین شکل کرمی تا بود زهر وی را کل تا بود زهر **عقرب**  
 را خار و در بعض نسخ است نیش عقرب را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند میسر **قصه**  
 تو شبانه بینایی بر که بود شب که بنور چشم مست اثر خمار دارد برای تشبیه و تعیین مدت جمع کمال

کله  
 عقرب

یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشب و یکروزه و مانند آن در آنچه در سهه افاده معنی فاعل کند یعنی آنکه بدست چه بدست  
 رست کار کند پس یعنی راه رست هم آمده معنی نسبت که درین کلمات برای نسبت است و در زاده و نبرده احتمال  
 معنی ایات کند خواه چه نظامی است نژاده نم و دیگران با و دست نژادگیان را که با دست است چنین چندروز  
 ان نبرده سوار نهائی همگر و جنگ آشکار و در دو له و در رویه و همگر و سه افاده معنی بیان حال کند چنانچه در  
 قطعه قطعه چنان دیدار می دولت صواب که لشکر بجنبه چو دریای آب همه همگر و سه بکسب زنند بیکبارگی  
 برکنند زنند و جناب سراج محققین میفرمایند که همگر و سه معنی جمع است و آن مجاز است و درین بیت حال اتم  
 شده از لفظ زنند لیکن تحقیق نسبت که زائده است و برین قیاس دو له و دو رویه چرا که هر کدام بدون ما یعنی صا  
 چنین حالت آمده چنانکه بر وقت فهم معنی نیست همفرمایند پس آنکه فرس اند بالایی کوه تنی چند باشد  
 همگره و گاهی برای بیان فتحه آخر کلمه آید از جهت رفع شبهه از کلمه دیگر که موقوف الاخر است چون جام و جامه  
 فرق بینما بوقف و حرکت است و بر تقیاس زبان در زمانه دندان و دندان و دندان و اما نه و اما نه و اما نه تقسیم  
 کلمه گاهی محذوف الهانی استعمال کند چون یکان و یکانه و خان و خانه و درمان و زمانه مولوی معنوی است  
 و جسم جانی و در خان خانی و در با آن من آن در زیر بان پی برده ام حکیم سوزنی شهر در آن گویم  
 از باب اولت یکی که او بجاه رارکان و وقت یکان ناصر و قدر و بدیش بلفظ و شش کرایجا نیانند  
 با تونر خانه نه مانه بجهت قطع و وقف و درین وقت در آخر آن کی از حرف ر و با بط چون است یا بود یا مثلها که محذوف  
 باشد چنانچه درین بیت علمیت شهر از شیر مر ویش چیران شده بران است و تیغ افروز خوان شده و تقسیم  
 جان من حیث المقام تقدیر کرده میشود چه حکایات دلالت دارد بر که شوق و معنی حالات و ازین قبیل است و درین  
 سیدی محمد عوفی شهر جماعتی به همین یسار حمد و صال که بر یکی سعادت گرفته صد منشور بدانکه بعضی از اهل لغت  
 نوشته اند که لایق کم و در او از ماضی ملحق شود آن ماضی را بعضی قریب بحال میگردانند چنانکه گفت و گفته زیرا که گفت عام  
 بود که پیش از ساعت اجاره و وقتی گفته باشد و چون ما بدان ملحق شد یعنی باشد که نزدیک زمان اجاره گفت  
 و جناب سراج محققین میفرمایند که گفته در اینجا معنی ماضی نیست بلکه هم فاعل است و لهذا بعد از آن را باط است  
 میباشد پس اگر فعل مبدی و جناب را بط نمیدانست و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل متوهم  
 میشود و اگر گفته می یا با اهل که بر معنی دلالت کند با او آرنش مثل گفته بود یا با ارسال گفته است و در صورت از جو  
 لفظ معنی ماضی حاصل شود بلکه سبب آن قید را با باط پیدا کرد و درین تقدیر آنچه در صدر گفته که ما در تقسیم

شهر در آن گویم



بجست وقت و قطع محل نظر بود فافهم فانه دقیق و برشامل پوشید نیست که اگر این اسم فاعل اعتبار کند میسازد  
 که اسم مفعول هم اعتبار کند چنانکه در اکثر مواضع همین است و لایحظی فافیه من البعد و استخافه چه ماضی امعنی فاعل  
 و مفعول گفتن خلاف قانون است و علاوه نیست که فاعل این فعل اکثر ماضی آید در صورت جمعنی فاعل  
 بودنش محال پس لازم شد که اول این ماضی را بجا طاقرب زمانه حال نازله بمنزله مضارع گویند و مضارع را بر فرق  
 قاعده متعارفه یعنی فاعل یا مفعول اعتبار نمایند فافهم و فاعل و لا تعلق و افاده معنی عطف هم کند چنانکه کوئی زیر  
 طعام پنجه خورد و خوردن متفرع است بر چختن و طعام پنجه زحمت گرفت که در اینجا همین قدر در عاید شود که بعد از آن  
 کار این کار کرد و در این صورت اسناد بهر دو فعل بیک فاعل میباشد چنانچه در مثال ادل فاعل سخن هم زیر است و  
 فاعل خوردن هم اوست و در مثال ثانی فاعل سخن و زحمت گرفتن نیز یکی است جناب سراج المحققین میفرمایند  
 تا دو قسم باشد یکی آنکه در اواخر کلمات زیادت کند مثل خان و خانه و جان و جانه و درین قسم زاده محض نباشد  
 بلکه معنی تعظیم و تعظیم یا تحقیر یا تنصیر یا تنصفت و ترجمه یا غیر آن ملحوظ باشد و دوم آنکه در اواخر کلمات مخذوفه یا  
 آرنه چون بر همین و بر همه و کوکن و کو که که محض برای اشعار است یا آنکه قبل حرف مخذوف منفتح بود و بدان  
 فضل الله و ارشاد اوست که بالف بدل شود چون هر فرد و او از ذوالضم ساره ششمی چنانکه در  
 شرح و ایچ بیای مجول و حکام و حکام وقت فرمان و شکاه و انکامه جمع و انبوه و همان ایمان الفصح  
 صره ز که ایمان مشع و ایمان مخفف است سراج الدین سکری شهرزوریکه زردشار از جبر روی اوست  
 روز بزخم من همه در سیکون میان افکند لاهی جرجانی **فرو** باز چه باز کرد و از و هم آن بود زیرش  
 که کبسل از ایمان میان کمال سهیل شهر انکامیه است کرم ز شکر عواطف هر کوی و برزنی که زن  
 انخاف اسم و در تعریف دندان **فرو** همه ثابت قدم انکام کوشش همه در وقت راحت لذت افزا  
 حکیم سنایی **سپت** علم با تو گوید ای سخن زانکه داند توئی نه مرد نه زن خلق خود بهره مند هیچ نیند همه را  
 از مردم ایچ نیند و بیای تازی چون کوه کوه بکاف تازی و او مجول موج آب کمانی هر روی و منبج  
 و بنج بالفتح و خای محجه سپند و تیز و ملا سروری از نسخه میرزا سنجد بحکم تازی نیز آورده و این اقوی است  
 و علی التقصیرین مرکب است از این که کلمه تیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس بر او فاعل میگرد و در  
 که یک لفظ با و کاف فارسی سپکیت و در سروری بکسر کاف سپ سبیه که بسرخی زرد و بهر دو قول محال  
 است و معجزا سرشیدی بنج موجوده است لفظ پند نهته و الله اعلم بالصواب شرف سفره شهر که عیادت است

ایچ

سپ

پرسی از لعب فلک بندگی یا فرسی و استمی چنان که بهند صحرانعام عامست که امید را قوت آشنایست  
و بیای فارسی چون کوه و کوب ترجمه جبل و پسین لغت زنده و پارتندست و بچیم تازی چون ناکاه و ناکاج بقیته کتاک  
و ماه و باج ترجمه قمر و میتواند که پسین مبدل و محفف بانگ بوزن دانگ بود استاد عنصر شیخ کریمی بران کوه  
بانگ زد کران بانگ تپ لزه برانک زد شیوای طوس بیت چو توشا پشست برخت علاج فروغ از کوش  
همی مهر و باج حکیم سوزنی شهر زهی دولت که من درم که دیدم چو تو مجموع بکرم را ناکاج بی فکر است  
صد تو همه عمر حاشا که زیم یک مرده را بر مرده ناکاج و بجای بجمه چون بلالوش و خلالوش آشوب و عوغاد و خرنه  
و خرنه گنجینه و یعنی خج که مقابل خلست بجایست فردوسی طیت نهرینه باندا ز کج کن دل از پیشی کنج  
بی بیچ کن دست و دست و تصرف و نیر و خیزخت منصور شیرازی فرد و اگر بفضل بکوم مراد شایست  
بصدق دعوی من آید شام عبدالقادر مانی فرد و بهتیش هستوشی از تخت اگر خیزشتن پیشنمای  
بست حکیم رودکی فرد بر گرد کل سرخ کشیده خط بنبری تا خلق جهان را کند زان بخلاوش ناصر سرد  
بلالوش خویان ز زمین پیشند توبهوش را در بلالوش کن و باکس نیر که شدت و عیال چون شنبه و شنبه که اول  
فرین کوه فرین کوه فر بوس و آن عبارت از بلندی پیش پسین بود غایتش بلندی پیش را پیش کوه و  
بلندی پیش را پس کوه خوانند کمانی اسروری تنوچری فرد نصرت از کوه به زینت نه فرد دست نه بر  
دولت از کوشه تاجت نه فرارست نه با فوله بفال نیک بر روز مبارک شنبه بند کیر و ده روز کار نیک به بند  
مهمه چون راه و پس این لغت زنده و پارتندست و بغین مجمه چون ملهم و لغم بوزن و معنی مرهم که معرب است  
کمانی المویده و نفا چون ته و ته و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت  
و و او و جمل خرنه گنجینه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه و پروانه  
آواراوشنیده خود را کنار کشند و از آیب او صون باشند و فرانق معرب است فضل الدین خاقانی فرد  
شاه غصنفری تو پروانه تو من پروانه و پروانه غصنفر نکوترت شاه داعی بیت دل بفراحت نه و لگوت  
بند از بهت ز زیم بجان پوتنه بند کذافی الرشیدی و این سهوست و صحیح در بخا معنی کربند و در کلمه که آخران  
ما باشد و خوانند که یامی حاصل با لصد یا الف و لون جمع با و بی طحق کنند بجاف فارسی بل شود چون از بند  
وزنده بندگی و زندگی و بندگان و زندگان و اگر قرینه داله باشد و غیر کلمه ذات الیها نیز همین عمل کنند چنانچه  
درین بیت میر معزی فرد اندر دهن فرکان ساخته بر لبط و در کلوب ناخجان ساخته طنز آبی جیما

چراغ  
۲۰۰

بناحج

بروال

بجین

بجین

بجین

بجین

بجین

بجین

بجین

و بر جوشد است بر لبط و طبع و زخمال بودن کاف نازی بر قیاس نوزندگان در بیجا خطاست و نه با خایه تحقیق نیا  
 اقسام و الامریه علییه و ملام چون چای و سنج و چال و تخم و تحقیق است که چال و اصل معنی کودال است و لهذا گوئی را که  
 جولا مکان یا امی خود و در آن گذاردند با چال خوانند و گوئی که مار یک را که گناه کاران در آن مجوس باشند چال گویند  
 پس چای یعنی بر که لفظ عربست بجای بود این **شهر** شده دل خسته من نقشه چال نخت را که پانزده تا هفت  
 آن چال مشک **شهر** چون با سره و با سره مبابی نازی و سمن و رامی هفتین بر معنی که برای کشت و در آن  
 آراسته باشد شمس **شهر** پیوسته کشت را را میدن و آب کام سیراب با و تا که بو نام با سره و پناه و پیام  
 و این از ترکیب چشم نام مستفا میشود که معنی تعویذ است که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید **شهر**  
 بنا کار از چشم بدترین می چانداری با خویشتن و چشم نام و تحقیق است که پیام و اصل معنی ناز و پوشیده  
 است و لهذا چای **شهر** را که برد و کوشه آن دو بند میدوزند و متابعان در شوش در هنگام خواندن زند آنرا  
 برومی خودی بندند بر لفظ آنکه روی ایشان را پوشیده میدار و پیام میخوانند و برین تقدیر پیام معنی پوشیده  
 روی از چشم بد باشد که بجا معنی تعویذ است حال یافته و رشیدی گوید پیام مخفف پهنام که معنی پنهان است  
 و لقب که پهنام مسدل پنهان باشد کمال **شهر** با کابرجلس و خلوت کفکوی پیام میخوانم  
 بر اسم **شهر** بر شوی **شهر** بر تخت زار و نامی ویران پنهامی بر رخ و گستیش بر نام و بود چون شوی و  
 گرومی که مر و بیا چون رایگان و رایگان چیز سهل مفت که گوید در راه یافته اند و شاهان و شایگان  
 کار بجز و فرمودن که آنرا عرف بیکار گویند و آهن و آهن بالمد و ازین مرکب است آینه که در آن روی می بینند  
 و فریه و فرنی کسره موصده ای اهل و همچنین بدنه و بدبری بفتح موصده خریطه مع طولانی که از چرم یا پلاس  
 و باشد آن دوزند و آنرا در غلافه میپوشی خوانند و در پی و درین بفتح و ال پیوند پینه که بر جامه پارچه  
 دوزند و از تازی رفته گویند و دره و درومی با نظم آنچه تنگ شنیدند و سخن و آب و شراب مانند آن و  
 که و ملی کسره قو قانی که طلا معرب است و کره و کره کاف فارسی عقد تیر معزی **شهر** و اعدای شاکستی  
 فریبند و لاغر از تن شدند لاغر و زخم شدند قری فضل الدین خاقانی **شهر** و به دست صد برده و  
 برده یافت ز یک فتح مندستان **شهر** حکیم سنائی **شهر** و جده حرم و در اعه نخو هم زده هم زانکه  
 بهر بود آن هر دو پانصد **شهر** آن روی و هیچ کی از اهل **شهر** ای بناری که از زنده است شیخ  
 عرفان زهرت افروزم که بر زوری آن زنده در پیاز هر دو روزم شمس گوئی **شهر** زین

شهر

شهر

شهر

شهر

در پس در پیکر زو بر خرقه خویش رنگینی بری بفتاد من پیش شیخ الدین سمرقانی **فرد** سلطان اولیاد و حیرت  
 و طریقت از جامه حضرت زو بر جامه تو در پی حکیم سوزنی **شهر** سیه کیم خرمی زنده جان پشاکند که زنده گشتی  
 درین پذیرد و زو بر مو لومی معنوی **فرد** که زو بر حجت تو بر زده ام سپند آشتی من مرده ام تو صافی و من هر دو ام  
 کی صاف در وی بخوار شد **یای تختانی** باقیل نایا اگر کسره خالص است معروف بود و الا جهول است  
 عراقیان در مجاوره حال جمیع حروف جمول را معروف خوانند و بهر تقدیر یایی معروف برای خطاب بود چون  
 گفتی و کردی و برای نسبت چون زوی و رنگی و بی معنی شکر است در چندین زبانها خاتیش و عربی مشتد باشد  
 و در غیر آن مخفف و مخفی نامند که باقی یایی نسبت همیشه کسره میباشد و اینند اولی که که حرف مدّه واقع شود و عندئذ  
 بهر دو یا وادی پیش ازین یای نیز می آرد برای احتمال کسره مذکور چون بهضایوی و سماوی و یکردی و بندجونی و  
 کاهی همان حرف مدّه را بجا و بدل کنند و بعد از وی یایی نسبت دارند چون بهروسی و عند الاصافه و التوسیف  
 اگر آنست که در آخر مضاف یائی زیاد میکند برای احتمال کسره موصوف و مضاف که در فارسی بزرگ و غیر بزرگ  
 چون جای من و پهلوی من و جاسی تنگ و پایی لنگ و اگر کاهی احتمال کسره آهسته باشد همان حرف مدّه کسره  
 دهند و این بنیازند چنانچه در مخرج مع و در پهلوی من آهسته آن شوح لیکن انیسوت و کلمات شناسیه و دیدنی خود  
 چون خود و سومو و امثال آن و کاهی بدون یای نیز استعمال کنند و این بنیابت کم است چنانچه بعد ازین بنیاید و کاهی  
 یای با کلمه که در آخر آن یای مخفی باشد آنچنان بود که همان مارا بهر دو بدل ساخته نوعی تلفظ نمایند که یای منفرد  
 موقوف کرد و چون یک پسته و فاخته و چهره و سار زقره و عند الافراد و التوسیف و انفاقه یایی جمول موقوف شود  
 چنانچه درین بیت **شهر** یایی که شمع رویت عالمی پروانه و زب شیرین تو شور است در بهر خانه و یای را  
 چون بزرگی و خودی و پادشاهی و کدائی و یایی بیاعت چون گدشتی و گدشتی و برگردنی و انباشتی حقیقت  
 اینهمه آیات راجع یایی نسبتند و در اضافت بهر مینه بدل شود و اما در تلفظ و رسم خط بحال مانند چون یاری کن  
 و زاری من و یایی زانده در آخر کلمات در آید اعم از آنکه کلمه عربی بود یا فارسی چون نوربان و نورانی بالفح  
 سوحات و راه آورد و ارسخان و ارمغانی که گذشت و زیان و زبانی و فلان و فلانی و بهمان و بهمانی حال  
 و حالی که حالیا مزه تعلیه و با بهمانی شیع است و جود و عوری و قرمان و قرمانی و تظار و تظار می و جریان  
 و جریانی و زیادت و زیادتی و فضولی و فضولی و حضور و حضور می و غلط و غلطی و تخط و تخطی و خلاص و خلاصی  
 و نقصان و نقصانی پس اعتراض ملا ابوالبرکات میسر برین لفظ که درین شعر سیه محمد عرفی شیع شده است

یای تختانی

در و در موبل ناما با شکر است  
 سیه خرمی از خرمی است  
 چون کلمه شور و زو در توجیب  
 کرانسی یایی فاضل از شکر  
 کلمات باشد خلف جمول  
 یک کلمه در آن بعد از آن  
 یای که کلمه کسره و حرف  
 یای کسره و حرف است  
 بشت و اینست چون  
 لفظ سح زان بان  
 سون کن بین لفظه

در شهر بغداد چون کلام من انداخت قبول نشاید نظم کمال نقصانی مفرح که من از بهر روح سازد هم  
 نه از منی و در اول فلان بهمانی استادی بن حسن باخرزی فرد چشم چرا که کند روی ساقی نه که شوم بود  
 حدیث نهانی بر طرف سر و داند زدم خواهم نکویم طلایی با باباهانی مولانا ای چای کیلانی شهر اگر از لاری  
 ذات و منت بودی کیسه نیر خدای نصای فضل الدین خاقانی فرد بهر سازی در ساز اول  
 تا خوشی خوش کن که آینه زر کاه است و کمالات ز بر نقصانی کمال اسمعیل شهر درم بود استی نهی در او  
 بر آنکه شرف و وصل تو انکمان آورد بحیب الدین جرباد قانی شهر بر آن دقیقه که بر لفظ تو گذریاید تو ای مع  
 حالی کند استقبال خواجیر از شمعها حالیا خانه بر انداز دل و درین منت تا هم اغوش که میباشد و محاکمیت  
 شکر از تو که میان من و او صلح فایز حوریان قص کنان ساغر شکر اندر زدند مژده سیاهت ار که در خیران  
 اشارت ز فریب اویندیش غلطی مکن کلا حضوری که بخوابی از وقایع بشو حافظ مثنی باقی من تنه می  
 روح الدینیا و اهلها ستم سلطان شهر یافته از تو با بران لطف خلعت و نورانی دیگران محمد علی شایم  
 نسبت دشمن بین از خود که در کاشانه میل که تراب چشم خود باشد زبانی میکند مزار صاب فرد نیست بی کس  
 ممکن خلاصی زین محیط تا با ساحل از دود کرد آب بیاید که شدت که بریز خاک غمی را بر دم زویش اگر زیاد  
 هست حسرتی تا چند که از فضولهای خود صاب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که حمت کن مرا و  
 ملا طغر او تعریف ساتی و شیب بزم اگر خطی روغن است چراغ چاله از نور روشن است نور الدین ظهوری شهر  
 در انتظاری تنگ خانی بودم سید وقت ز شوق نگار بگیرم دور و وسط کلمات نیز در آید چون کار کرد کارگر  
 فلاسک و فلکاسک با معنی فلاخن معانی دابل حرقه سیر خسرو فرد جهاندار تخت ز بار دادو بکار بکاران  
 که بسیار داد و گلگیر بر به کاف فارسی معنی کلاست چنانچه بیاید و چوی گان تجانی یعنی چوکان تعریف  
 چوکان بلام مرکب از چوکان معنی نخعی و حمیده و کان که کلمه نسبت است و صوب جان معرب آن شهر با غم  
 بس که برین افکنده پشت من چو کشت چون چوکان این بین فرد ر بوده کوی لطافت بچوکان  
 سزایف ز دلبران ہی قد و کلر خان سرای و یای مجهول برای تیکر و وحدت آید و تیکر گاهی برای  
 تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و تحسب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه کونیند ظمان مردیست یعنی  
 مردی بزرگ با هیبت و غلطان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه دین اوصد الدین  
 انوری شهر مقدری زبالت بقدر مطلق کند بشکل بخاری چو کند ازرق و گاهی آن باشد که گویا

معانی  
 صحت

گویا آن که معلوم غائب نید اند از جهت عدم عمل مسبب علم چنانچه درین بیت شیخ شیراز شاعر زکوش پند برون در  
 داد خلق بد و گرفتاری ندی و اور زوادی بست اگر کسی نگیرد مضاف الیه است گویم راجع است بسبب  
 مضاف زیرا که مطلب تنگید و دوست بلکه عرض نیست که روزیست که در آن داد که بد او هر یک خواهد رسید چون  
 مخاطب بسیار ظالم است چنین میگوید که گویا نید اند که افاده العلامة الاحزازی فی شرحه و اغلب که در بنام  
 برای تهویل و در سبب است و آنچه شایع فرموده فایده ضمنی است و همچنین درین بیت شاعر سخن بکنیان  
 بقدر دلیر مباحث که روز حشری و فردائی و جزائی است و کاسی محض برای تاکید مثلاً طبع است هر یکی را  
 بهر کاری ساخته میل آن اندر دلش انداختند و این در سنده الیه بود و در غیر سنده الیه برای نوعیت باشد  
 چنانچه بهر کاری معنی نوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افراد است واقع شود و افاده معنی جدا گانند  
 چنانکه گویند بهر کاری و بازاری علییه است و برین قیاس بهر کاری و دردی و هر گاه با یکی از اسامی اشارت یا در است  
 تشبیه چون این و آن و چنین و چنان لفظی دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یابی تنگید و آنچه مقادیر  
 است درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه بگوئی چنین چیزی بجا بهم رسید و چنانچه درین بیت  
 خواب نظامی است چون حضرت چنین روزی روزی که بر چوبست آب حیوان چه خرابچه شیر و در کردی و  
 کستی برای ستم راست و چون با حرف شرط یا متنی مثل کاش و اگر مانند آن بر فعل در آید حذف آن حالت  
 شایع اثر شاعر جمع پیری شد سفید و غفلت ماکم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود سیدی  
 شاعر بهر پایا به خدام تو میرفت بخرج کز بود طلسم افلاک چنین مستعمل مرزا جلال سیرم اگر دیوانه  
 پیغمبری است چه درین بیت نور الدین طهوری **فرو تا یک جفا کار برد صد و فاکتم** و شام ما یدیم بچ  
 عمری دعا کنم هر گله که در آن خوان و او یا الف مد و از حروف اصلی بود و در حالت انصاف و توصیف یا بی  
 بران زیاد کند و آنرا در حالت تقطیع و شمار حروف در آید چون پامی لنگ و جامی تنگ و میامی گلاب و  
 بوی شراب و صهبامی ناب که در وقتی که ضمیر متصل بعد از وی واقع شود در صورت الحاق یا ضرورت  
 چنانچه در مینصرع غزالی عم حسن زیر باش خیل عشق آورد و همچنین بوش و موشش معنی بوی او در موش  
 اما زیادت بر الف از آن جهت است که آخر موصوف و مضاف در فارسی کسومید باشد و الف مد قبول است  
 میکند اما دعوض آن کسره یا زیاد کند و زیادت بر او از برای آن بود که کسره بر او ثقیل است لذا عجز  
 کسره یا زیاد میکند ازینست که در کلمه که آخر آن یا او کسره و کفایت کند اگر چه در بعضی مواقع مستعمل بود

فحذف الیه

میشود این قاعده کلیه است و در بعضی مواضع از زیادت یا استتباب می افتد باضافت و حال آنکه در آن قصد اضافت  
 میباشد چنانچه در قصیده حسین زمان که بهای قافیه آن بر کسره است و در ابیات دیگر کسره نیاید باضافت مستقیم  
 است مگر درین بیت **شهر کشته بودم اغیار بدالناس که برم آمدی دوش و همان رفت بصدجای دلم** چه در  
 لفظ جای بطرف دلم مضاف خود معنی داده شد پس بجهت تحقیق کسره میگویم مگر چون حرف سوای بار موقوف  
 خوانند در آن هرگز بوسی از اغراب نمیشد اما اگر موقوف خوانده شود هر چند که قصد کسره نباشد لیکن چون بار  
 کسره است بوسی کسره از آن خواهد آمد و همان بوسی بجهت تصحیح قافیه کافی است و آری قبل است درین بیت  
**خواج نظامی** چه خوش گفت جمشید برای زن که یار پرده یا کوبه جای زن چرا که را می زن تمام  
 لفظ مرکب بقلب اضافت است و جای زن باضافت **فراتالی علیه الرحمه** شرح قصیده که مصرع اول از سطلعش  
 است **مومن سعد بن سمیع** و تفسیر لفظ غاشیه آورده که بالا پوش و بعد از آن گفته که درین بیت کسر  
 لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است از جمله طبر الدین فارابی گوید **شهر شام** نخست  
 چرخ کو بری باوا که در حساب نیاید بها چنان که هر انتمی یعنی بای که در لفظهای از برای اضافت بطرف  
 چنان که بر ناچار است و در اینجا حذف شده است از جهت استقامت وزن و بعضی گویند که این تکلف است و صحیح  
 نیاید از ماده یافتن که در این صورت نه احتیاج زیادت یا بیاضی است از برای احتمال کسره باضافت و نه ضرورت بحدف  
 میشود از برای استقامت وزن الاول هو الاصح و نویست از آنجا که محض برای تمام کلمه زیاد کنند و قصد  
 توصیف را در آن هیچ دخلی نباشد و این اکثر بعد از الف و او آمده واقع میشود چون **خدای او کبرای او**  
 و بای و حیای و امثال آن کمال اسمعیل **شهر** و کسر بر آورد و چون که در با تو بیکال **سیخ** مضافش بر کشتن چون  
**چارپای محمد سعید شهر** **شهر** جزئی و ولی بحق راه در آن خدای را از در معرفت در عالم کبرای را  
**عبدالرزاق فیاض** **شهر** پیش رخ تو بر کمال لاف زدن زانگی **نیک** چیا و بد خدا چهره بچای را و درین شعر  
**فانده** دیگر است که حذف هم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم **مید** و سطلق  
**بحال** من پر دخت و نیز گویند که فلانی را بسیار زد و مسکین اصلا فریاد نکرد و **اوشان** **اوست** که  
**بال** بدل شود چون **روینک** و **روونک** بسیار تحقیقی که گذشت و بنیاد و بنیاد و بلام چون **نالی** **نالی** **نالی**  
**سیخ** **روز** **بمان** **قبل** **شهر** **چون** **مال** **ناله** **نواز** **شود** **بلبل** **چوستان** **مست** **چو** **زیر** **و** **کم** **ششم** **در** **هم** **شود** **شمار**  
**هنر** **اروا** **و** **بمان** **چون** **روینده** **در** **روینده** **شود** **نماننده** **و** **خوی** **و** **خوه** **و** **او** **معد** **و** **له** **عرق** **چنانکه** **گذشت** **نوا**

در این  
 چهار  
 جا

ابوالفتح میدانی در کتاب دومی و شادی در باب اول و بحث حروف جاوه آورده که در قسم بیست است از چنانکه با  
 داوره قوله و آمد لاضربک چنانکه با آمد لاضربک و آمد لاضربن و این حال است بر آن که ایقان بدل البدلی  
 صحیح است و در بعضی کلمات شبهه می افتد که با هم سببند یا مترادفند سبب آن اختلاف حروف بود چون فتح  
 بدل و فتح برای هفتین و پنج بگفت تازی و پنج بلام هر کدام بضم و شباع و ازین نام گیاهی که از آن پوریا بنامند  
 و آنرا تازی حصیر گویند شاگرد خاری شهر روی مراهجگر در در و تر از رنگ زر کردن این عشق کردیم تر از دم  
 و خراش و عراش یعنی بجز و برایش بای تازی یعنی خرشیدن پوست بجز خرش و شهر بساگر که پیش  
 بت تسلیم بزیرا ه باشد خوش بدویم تو که عشق حقیقه لانی اسی دوست عراش سوزنی نهایی در پوست  
 و خزینه و برینه بای هنوز و گزیده بگفت فارسی کینه دونه و یعنی خرج که مقابل دخل است مجازست و زغال و کال  
 بضم رز اصائب و در هر شیشه جان خزیده اسرار عشق نیست ناموس شیشه است که در بار عشق نیست حکیم  
 فروری است نه زنده ماند از کج کن دل از پیشی کج بی بی کن و شکال بشین مجده دو کال نکشت نا فروخته و  
 فلاسک و فلاسک بقیاف و فلاسک بگفت تازی فلاخن و رشیدی گوید فلاسک بقیاف و و کال بود و ظاهر  
 تصحیف است و جعل فلاسک فلاخن شک یا فلخن شک و درین مامل است چه فلیاسک بفا و تخانی قبل اللف  
 و فلاسک بقیاف هم قبل الالف و فلیاد فلاخن ترکیب بکله شک مخفف فلیاسک و فلاسک باشد یا هر دو پسندید  
 بر دو نخستین و قلا مخفف فلاسک و علی تقدیرین بقیاف تصحیف نیست انیرالدین خسکیستی فرود همی تا قطب  
 نا طورت زیر کیند خضر شکر پاشش ز یک پله است و در دیگر فلاسکش و خاثر خان بخامی مجده زای فارسی  
 و عین مجده و فارغان بقیاف و قازقان پهر و قاف دیک که در آن طعام بزند و سرخه با بضم و جیم فارسی و سرخه  
 بدل و سرخه برای هفتین و سرخه برای تازی نوعی از حصیر است آن سرخشی بود سرخ رنگ و گلغونه و لغونه بود  
 و لغونه بضم و لغونه بای تازی و لغونه پهر و لغون مجده بوزن و معنی گلگونه و آنگونه بالمد و لغونه بود و کلا گونه نیز  
 در بعضی است حکیم تزاری شهر صبا پیدیه و لغونه کرده بر یک سیب نقشه بزرده هر چه سبزه از لب جو فصل  
 خاقانی شهر بجموی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلغونه بقای هم ندارد و گوهرم و اکندن بای فکار  
 بزدن و معنی اکندن او کندن بود و اشک اکنیدن و او کندن فری طبعی آن تو لوی معنی است حاجت  
 بخت سوسی من او کیندش موکشان در کوی من و کلابه بای تازی و کلابه بجا بوزن و معنی کلابه  
 بود و خواجه سنهی فرود زاله پهر چه زال خلک کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خیر است انیرالدین خسکیستی



تاریخ  
شهرستان

شرح پنجست بدروغ علی رهت کوی طلبه لاس است ای ابریشم فرومایه و کاشغری مجید فارسی و کاشغری  
 برای فارسی همان کاشغری که نام شهر است معروف مرکب از کاشغری و خت صنوبر و عوکه معنی ما و او مکان است  
 و ظاهر دوران شهر این درختان بسیار بود باشند حکیم از آنی شهر و کرباغ همان شد بهر کان کاشغری سر  
 باغ کل از کله خان کاشغری و آنکوان بود و انکیان بای تازی و انکدان بدال و انکیان تاجانی در حلیت  
 و اصل همه انکد است با استدال انجان که عرب است فلکی شروانی شهر تابستانم ذوق جان ندیدند و در  
 جهان نکت کل انکدان لذت بل زامله در و رنگ در و رنگ و دیاس روین چوبی سرخ رنگ که از آنجا  
 بزم گویند و حد الدین نوری فرد با جان من که نه بومی ترا گیت خون خشک باد در رک جان بچو در نیم  
 حکیم نزاری شهر بی آنکه از زیم زهره خون عروق چشم و دیاس و زربان بکاشغری موحد کاشغری و در  
 بفا پر فروت که انی اسروری زندان نندوان نندلاف بلبل هزار و سستان و زرد خوان و زرد خوان شکر  
 خاقانی شهر تن ز سر ما چونیل و چون روناس سنجکشته در عروق و دما و شیر و جیر و جیر باضم خوب و  
 پسندیده حکیم فردوسی بیت یکی نامه نبوت خوب و جیر سونا موخر و دین پذیر البهراج رونی فرد  
 جیر پر خرد و اراده منعی که گشت بجاه و نعمت با او بر ایش و آب استاد و قیقی شهر ای غزال اندر  
 ای ملک را ناگیر ای همچنان چون جان تن آثار و افعال تیر و تر فنده بقو قالی و بقا تر کنده گان  
 نازی و تر فنده با و قبل النون مکر و تر ویر و وجود و ما است میر خسرو بیت خون گوی چنانکه گوی پذیر  
 بود در نوع و تر فنده حکیم سوزنی فرد و جرم تو تر کنده بود هر چه بوسم که دم ظم از یزد تر کنده بکنسته و  
 این بر و سخانی و آدین و آدین بالذریب و آرایش و آرایش محمد الدین علی توسی کوید آدین و آدین تبه و طاقی چند  
 که در آرایش شهر باندند و نیز قاعده و قانون جامع هر دو معنی است این بیت میر معزی فرد و تاشک  
 خم گرفته بر خوش آدین بود خم گرفتن قامت عشاق را آدین بود پیشار پیشکار خام و شاکر و شاد بار شاد کار  
 و شاد بار و شکار باضم کا و راغدن و شکافتن زمین برای زراعت ناصر خسرو فرد و کل خوشبوی پاکیزه است  
 اگر چند زوید جز که در سر کین و شد کار مختاری در دست فلک شهر نزار کاویت کو خور و ناچار برنجی  
 که خود کند شاد بار فضل الدین خاقانی بیت از پیشه طبع تیشه کارم صد طائفه پیشکار دارم و اویشم  
 و اویشم بالبد و مای مجهول کیاهی و وانی که در ویشان بازیره و تک ناخورش سازند و از آنجا تازی سحر  
 خوانند و در رسم خط صفا و بصا و نویسند تا مشبه بشود و بشعیر که بر ترجمه است یوسفی مطلب فرد و اویشم

آردش خوری چویم مقال بیرون به هفتن تو بنم نامر سرد فر و پکنی و نیابی دین و خرد و زیبا خوش  
 نباشد بی زمان برده و آهوشن و کب و کتف و گنود کنگ تجرک یکا بی معروف که از ان ریمان سازند و رسید  
 گوید در پسین تحریف است او حدالدین انوری شهر و خزر که تور بطارتم تا کشن دیدی مدتی شد که بر او کنگ  
 سرش و کتف است و عده همی نهم بین من مقال و کتف عملتی می ندیم بین من جلا دو دوال و مازن بازو  
 و مازنه بیم استخوان میان پشت و آزا پشت مازنه نیز گویند و آن ترجمه صلب است و چرد چک و جل لضم چیم کار  
 نه حیوانات و چوک و چون است حکیم سوزنی شهر پشت مازنه کاو زمین رسد سیب چو بر کشم خرفخانه  
 لایزیر چا آنچه دی آن سپر سبز کرک چو خور کرد من ندیدم که در افاق یکی لنگر کرد تور بهای جامی شهر  
 از غیب در دمان تو نهم دره خون چوکس و ز غصه آب کشته رخشمت روان چو چک قرالادی شهر بر کس  
 چون کمان ندانی زنی چوک چون حک نذاف قاضی احمد بیستانی یاعی ای سبز طبع من دخول تو خوش  
 وان غلبه های با اصول تو خوشن صید کنگ که کوی تو خوشن یکا تو هم چو ل تو خوشن و خرس خروج خورده و کلویج  
 مرغ معروف که پیش از باد ادا بانک و دهر و خرفه حفت است و ملاس و زری یعنی خنج نیز آورده لیکن از پشت سر  
 مخزی که مستند است یعنی گوشت پاره سرخ که سرش باشد مستقا و میشود و این ظاهر عمارت و بنوا  
 بیت هر خدی که سر مرغ شمشه خواند باد اوان ز شرف بر فلکش ساید خنج ناصر شهر و شهر سرد  
 مار یک شد ای پور سپیده دم دین خره عرش هم اکنون ن کند بانک نماز حکیم عصری بیت شب از کله  
 سوز کرد مستوه شود پر ز غش چو پر خورده حکیم رود کی بیت سکالنده جنگ مانند قوج تبر برده بر  
 چو پر خروج و کوچ و کوف و کول بجاف نازی لوزن و معنی بوم و بون بای نازی نیز آورده اند و رشید  
 که این تحریف است رئیس محم الدین محمود شهر که با از نظر همت او افتد دور شوم و دریا نشین کرد  
 مانده کوچ این شهر نشانده بی هزار از بجای ابل نهر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای و پوش  
 و پوپک و پوپ و پوپ بای فارسی و او معروف به هر مرکب است از پوپ یعنی کاکل مرغان آن عبارت است  
 از پری چند که از پرمای مقرری دراز تر باشند و بعضی معنی تاج نیز گفته اند و پوپ در اصل آواز بد است  
 و معنی ماخوذ عمارت شهر است حکیم نزاری شهر وصال بلبل با گل جنوز با بوده بخیر شور و در و شاه  
 بیوپ سراج الدین قرنی فرد و بر شاخ شامی تو اگر نیست نوازن فوق سرا و باد به شاخ چوپوپ  
 هند و شاه بیت الاما باز گویند از سلیمان که با بقیس صلش و ادوپیک و اسپر زید اسپر پس و

دهر پد و سپرین با کسر دایم جهول میدان دوانیدن سپ و سپرز و سپرس <sup>مخفف</sup> دهریت دهریت زید علیه  
 آن حکیم فروری طبعیت نشانه نهادند بر سپرس سیاوش کردیچ با کس کس پنجش پنجک پنجم تابی  
 فارسی ویم تازی و کندش بگاف تازی و پندش و پندک و پند و پند و پند ایضا سیامی فارسی و غنچه و غنچه  
 و هر صفت بدال بعد النون پینه زده که آترا کلوده کرده باشند و میتوانند که پسین مخفف پا غنچه بود افضل الدین خان  
 شهر یکی از ایشان پنجک ستان و پینه فروش که ریش کاوی نامه است نام او عنوان و پنجک و چنه و  
 خنه بخمیک خای حجه دایم فارسی فشرود کلو و آکا اورا کلو افشره باشند چهارست و غلیو از و غلیو از و کلو از  
 زغن چنانکه گذشت و سر اعوج و سر اعوش و سر اکوش کیس و پوشش زمان سر اع مخفف آن وان کیسه بود ما  
 ایمان بدرازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد وان کلاه را بر سر نهند و کیسور در میان آن کیسه اندازند  
 و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل است گذرانده بزرگت چپ اندازند و در آن تکلفات کنند مثل  
 کشید و زدوزی <sup>مخفف</sup> و کفی یکی عروس بیع امد از حبش از غیرش سراغ و از مشک پیرین <sup>مخفف</sup> خواج نظام  
 بیت سر اعوجی برآمده بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر باب اندر چه کشتن چو ماهی بی از پیش سرغ <sup>مخفف</sup> بنا  
 شمس مخفی <sup>مخفف</sup> و بهمد عدل تو دزدان مغرب چنانکه خنک کسی که بود امین از خدای چنک <sup>مخفف</sup> و خنک  
 نجای حجه ویم فارسی و پیش بهای بوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر کردن کا و بسته زمین ابدان شمایر کنند  
 سراغ الدین راجی طبعیت از پینه غم شده و دلش ریش چون کردن هزاره کا و از خیش و از و ارج بالفت  
 و ارج بود و فرج بجا ویم تازی قیمت و بها و معنی قدر و منزلت جاز مشهور است و ز و وز و ز برای تازی  
 شکو بشین معجمه و دو معروف دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچول بگاف تازی و کچول نجای معجمه که او در  
 و معنی کاسه کدانی مجازیت که مشهور شده و کا تحقیقه کشته و کلک و کلک با کسر و دایم جهول کلکار و اغلب که با  
 معروف است آتیر الدین جنکی <sup>مخفف</sup> شهر زایه است بد و کسری تو معمار چو آفتاب و همش صد کلک و فرود  
 و بوج و بوش و پیش بفتح بای تازی و فاخر و فر و طاق و طرب و بوش بهای بوز نیز نوشته اند و رسید  
 گوید که این تحریف است خواج عبدالهد انصاری و طبقات خود آورده که چند تنگن بوده او را بوج و بوش  
 حکیم سانی طبعیت باد و پیش برای حرمت فرج با عوام و بهانه شان بشیرع و افطنس بفتح خای معجمه و الفطنس  
 معجمه و الفطنس تعاف بعد الفاراند و فطن و حاصل کردن ناصر <sup>مخفف</sup> شهر توبی تمیز بر الفطنس توب  
 مرا اگر دانسته فرود بجان شده ابو شکور <sup>مخفف</sup> است اگر قارون شوی زلفطنس مال شوی در زیر یا

کتب  
 دهری حجه  
 از غنچه حجه  
 نام جانوری

پامی خاک پامال و کلیواج و غلیواج و غلیوار با کسره و پامی مجهول زغن مرکبست از غلیب یعنی سرشتگی این درون است  
 و اگر آنگه بجا کند بجا کند بفتح کاف تازی و تو را کند بقیاف و کاف دوم فارسی جا می که درون آن کبر یعنی ابریشم فرومایه  
 آنگه باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم آسیدی **پلیت** ز خندان و از جوشن کارزار از دوزخ بجا خندید  
 سی هزار کمال اسمعیل **شهر** اندران لحظه زیم تو چه گرم پدید کفن خصم را گذشت خندان باشد ضمیر شین  
 درین بیت راجع بطرف خصم است و بعضی این شین جزو کلمه نپداشته اند و این مشهورست و در بعضی کلمات **شینه**  
 می افتد که با هم مبدلند یا مترادف و سبب این اختلاف حروف و اعراب بود و معاشقا سفت بضم سین مملکه  
 شانه و دوشش و در سروری سر دوشش و با کسره کننده و بطبر و کفت بکسره کاف تازی یعنی اول و بضم کاف  
 فارسی یعنی دوم و زفت بفتح زامی تازی نیز بضمینی است مولوی معنوی **پلیت** چون باشد در شدت آن حشر  
 زفت بچوسک سودا می خانه از تو رفت عبد الواح جبل **لطم** تماغ و راع اسلب بنبر و کفت زرد  
 ابر بهار با فد و با دوزخ ان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بکام تا هر چه کام است ترا از دوان دهد حکیم در  
**پلیت** نکر در ترم بدان سرور از بدان چنگ سفت و رکاب دراز بیاورد و زکران را کفت سپه ماند  
 از کار او و شکفت استا و غصری **پلیت** فلکندش بیک زخم کردن کفت چو آنگه شد دست خدا گرفت  
 شرف شرف **شهر** خلعت مدحت تو که چه درازست و کام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود که چه از  
 کفت فلک یک در و جب انفرشت چون تو بر سفت کشتی تا کبر کاه بود و غلب که کفت بجان فارسی شکفت  
 استکفت بود که آن نیز معنی باخوشت و کفت بجان تازی قلب کفت که لفظ عربی است و این از تصرفات  
 فارسیان بود و مقیس علیه رت بجر یک لام و فوقانی مقلوب و مبدل محل که مقدار است معین آن نیم  
 من تبریز است که سیصد مثال باشد و معنی پمانه بزرگ که شراب دران خوردند ظاهر اجابت و کسرت **نظم**  
 و برنج بکسره بابی تازی و همین و تیره کجشک و خجشک و کستاج و بستاج که بستاج مشبج است و بستاج بضم  
 نمبره و او بستاج با شجاع و او مولوی معنوی **پلیت** روی صحر است هموار و فراخ بر قدم دیاست  
 کمزرا او بستاج حکیم سنائی **پلیت** با کسی علم دین کفت بستاج زانکه دل تنگ بود و علم فراخ  
 سیف الدین **شهر** تیز از کشا چشم تو بستاج میرود شاید که در حرم دل خصم محرم است  
 کلامی صغمانی **فرد** و بعد عدل تو بستاج تنگ دلیل بسوی عارض کلبرک و طره شمشاد **شهر**  
**پلیت** بسیار شد این سخن فراخی زانکه از گذشت بستاجی حکیم سوزنی **شهر** کند هم امید کردی و

که مخم و عدده داد که تو هم در تخم نیز هم کوب گشت و بعضی کلمات شباه می افتد که با هم مبدلند یا مزید علییه است  
 اختلاف حرف آخر و احتمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مارافسا بهر دو و رمی جمله و مارفستان و  
 مارافسامی و مارافسا آنکه مار را با فسون رام کند او صدالدین انوری شهر که حدودت بست عاجزیت اثر را  
 از جواب ملو انسامی بود اشاد و و اشاب و و اشا بدل جمله و شین مجمله و حلاله که دشمن بنون نیز از ده فخر که گاه  
 شهر توی چشم مرا خورشید روشن مرادیدار تو باید نه داشتن خودم باشا و شاه و شاهش بد را بنام  
 فرستادش منوچهری شهر زکین تو غمناک کرد و عدو زدا شاد و توشاد کرد و ولی و ممکن است که  
 و اشمن مخفف پاوشن باشد که گذشت و عوشا و عوشاک و عوش بواجدهول سرکین حیوانات یوسف و  
 شهر آن روی او که چو یک آغوش غوش خشک آن بومی او که چو یک آغوش غوشته و خوشته  
 گیاهی است که کارزان در شستن خست بدل ایشان کنند و بعضی کلمات که زیادت یک حرف یا زیاد  
 استعمال یافته اند شباه می افتد که مزید علیهنه یا مخفف منه چون پیدا و پیدا و فتح با می فارسی ظاهر و آشکارا  
 و پیرین و پیریند و برین و بریند و مارون و ماروند و نهندی و نهندید و شفا و شفا و و شمال بر کلام

**باب دوم در حروف صله و غیره**

در حروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه گذشت و از مرکبات چون از ائمه ائمه و از جزو  
 و این مخدوف هم آید مثلا شهر ازین شهر تر و شیرین تر شانه شسته عجب ارم که ستر پای می حافظ را چو از دیگر  
 اسی از ستر پای و خواج نظامی بیست کند که کردان عمارت کرمی که تا کجا سده میکنند اسی از کجا تا کجا  
 سید حسین خیال شهر و عدده و صلی که اسی مه پار و یادت رفته است چاره در و من چاره یادت رفته است  
 و نیز از اصاب شهر بر گاه بهله از کبر شناسانی از دست کار رفته تا بنجر سببش بر دست کار رفته باشد  
 گرفت و کیر چون بهله دست در کرایه کنیم اسی دست از کار رفته و برین قیاس سر گذارنده یعنی از سر گذارنده  
 و این نیز و کلام متاخرین بسیار زنده و از سببیه چنانچه کونی راحت از محنت است و قربت نوطاعت جمیع  
 نظامی بیست بود معتدل بوستان گذشت موای دل دوستان زبان خوش است یعنی بسبب  
 موای معتدل بوستان موای دل دوستان که عبارت از خوشش دل ایشان باشد خوش است و لفظ  
 موای دوم ایهام است از جمله چنانچه درین بیت او صدالدین انوری شهر دیده و فتح بجای ساز  
 انکه موی و شمان لوا اسی برای کور کردن دیده و شمان لوا اسی خود را در دیده بجای پیدا میکنی که انفی

همین است  
 خیال آینه  
 و عدده و صلی  
 و کبر شناسانی  
 و قربت نوطاعت  
 جزو است

این بشرح ذیل در تعریف صورت مکرری صریح است چنانچه ما پیش فصل خبر او شکفته عجمانی  
 جنبش او یعنی برای کلچیان باغ تصویر او در فصل خبر او که منتهای بهار در آن میباشد شکفته میشوند عجمانی  
 آن باغ از جنبش باو یعنی در ابتدای بهار او میشود و بیانید چنانچه درین بیت خوابه شیراز فر  
 بهشت صدن که خواهی بیابانها بیخانه که از برای صحت روزی بحوض کوثر اندازم خوابه جمال الدین سلیمان  
 شهر آفتابی که چون در زم زم دست بترخ از میان پیکر مرغ برار و حسام خوابه نظامی بیت  
 زدی چو بارنده یمن مگر کش ز پیکان و باران ترخ و تبیضیه شمشیر شیراز فراید علیت یکی در تب  
 اندر صاحبان کسی گفت شکر بخواه از فلان یعنی یکی را از مزه صاحبان و درین بیت که علیت  
 زمر شاه کاد جهان را پدید برست تو آفرینش کلید میتوانی که انشاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در موسم  
 عالم پدید آمده بود زمانه کلید سلطنت را از او گرفته بود او و میتوانی که تبیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که بر روی  
 زمین پدید آمده اند انتخاب نموده کلید فتح و غیر ذریع برست تو داده و درین بیت که علیت مگر شاه زان  
 واد چون کان یمن که تاز و کشم ملک بز خوشستن بلکه در بیت سابق و آنچه بیانیه گفته شده است نیز ظاهر  
 است که همه برای انشاع باشد در صورتیکه مترخ و مترخ عنده یکی بود چنانچه مگر که و پیکان و باران و مترخ  
 پس معنی تشبیهی هم رساند و حکم بیان پیدا کند مثلاً چنانچه شاعر گفته که از حسام پیکر مرغ برار و یعنی یعنی برار  
 که مثل مرغ خوشخوار بود پس در اینجا از مترخ خوشخوار صورت مرخی انشاع یافته هر چند لفظ برار و دلالت دارد  
 بر انشاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انشاع چنانکه در مصراع سه مگر کش ز پیکان و باران  
 مترخ و درین تقدیر در قول او زوشم معنی انشاع درت میشود و در صورت مرخ ضمیر او لفظ شاه  
 خواهد بود اما اگر مرخ ضمیر او لفظ چو کان باشد پس برای استعانت بود و چون تهرست چرا که معنی انشاع  
 در صورت اول از کشیدن حاصلست و درین بیت حکیم زلالی که علیت فلان چاکبکی خار اطرازی  
 ز برق تشنه پیه دل کدازی و همچنین درین بیت نیز صاحب نیز برای استعانت شمشیر که پیشوی غبار  
 کلفت از دل عند لیبان اوان کلشن که کل از خون خود جسام میشود و جناب غیر المصدقین شرح  
 این بیت خوابه نظامی بیت نوازنده ترزان شد انصاف شاه که رحمت برد خاصه بر یکناه میفرماید  
 که از تفضیلیه است یعنی انصاف سکندر مانند انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت ایشان مخصوص  
 میباشد بر یکناه و در کنار صلوات رحمت نمی کنند بلکه انصاف یعنی فضل سکندر از مرتبه دیگر و فوقیت گرفته و در

عجمانی  
 از آنکه تشبیهی  
 معنی فصل  
 خرد که تنهای  
 فصل است  
 از کلچیان  
 باغ است  
 و درین فصل  
 بار بار است  
 باغ اوستی کرد  
 و چنانچه  
 با حلقه  
 شود و در  
 حکم



جای کرده ام جای من در دیده خود ساز و معنی علی **خواجہ نظامی بیت** معروف است جهان انشا خدا برش عرش  
 ویکر بر سرش چو بر کار چرخ از بیکوه و دشت برین دائره مدتی در گذشت و خان از بر شعله آذری  
 چو بر سرخ گل کرد بیلوفتری پس قول او از برش یعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سایر آیات  
 مذکوره و همچنین شهر قریب خوش از خصم ناخوش بهست بر نشاندن آب زائش بهست امیر خسرو  
 بیت ای پسر از ملک و جوانی مناز نازید و کن که شد او بی نیاز و **خواجہ شیراز** شهر اعتمادی نیست  
 بر کار جهان بلکه از گردون گردان نیز هم کوس ناموس <sup>از کنگره عرش ز نیم</sup> علم عشق تو بام سموات هم  
 مولانا بانای شهر ای ریب از اعتبار خود چه می نازی بگیر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم  
 و معنی مع **خواجہ جمال الدین سلمان** شهر جان زندگی از چشمه پرورش تو دارو و دلشکی از بل کلوش تو  
 دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی است و برخیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او  
 و همچنین برین بیت **خواجہ نظامی بیت** از او بوم کشور بیکبار کی ستوه آمدند استمکاری و اغلب که در مصرع  
 اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سبیلیه است شیخ شیراز **بیت** زمین از تب لزه آمد ستوه  
 فرو کوفت برد من از بیخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که درینها از برای  
 صله جستن و رفتن است نه برای مجاوزت چنانکه بعضی نمان برده اند آری معنی مجاوزت از جستن و رفتن حال  
 است و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور است بر سبیل تجوز از عالم فاسمک القریه <sup>مؤید این تقریر</sup>  
 و برای اعراض از آنکه از چیزی مثل **شهر ازان** با وسعت مشرب زیندب ساختم صائب که یک  
 آهوی وحشی نیست این صحرا ای دلکش را نشانی از سر کوش کن هوامی بهشت که ترک باغ بهشت است  
 پامی دیوارش وزانده چون از نا کمان و ناگاه و از بهر طمان و از برای فلان و مانند آن کمال عمل  
**شعرا** چه لطف بود که تشریف دادی از ناگاه که یادت از من بر بخور و ناتوان آورد که آفتاب شریعت  
 بطالع مسعود باوج برج سعادت ز نا کمان آورد بدوزخی و گشت بهستی ز نا کمان ازین مقدم  
 انیزت **صفهان فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شهر** ازینکه بعد  
 بریدن تمام شان شود که کشته نکرده در طر شمشاد نوشته اند که مصرع اول مقدم است و مصرع ثانی خبر  
 و این غلط فاحش است زیرا که کلمه از غیره با متعلقان خود بسته واقع نمیشود مثل حروف جابه در  
 کلام عرب و نیز برین مصرعین **سناد** هم نیست بلکه ازین متعلق بقول او کشته نکرده و کما لا یخصی من اولی

ای عبارت  
 است از کمان  
 جست از  
 اینجا نظر انداز  
 کسب و ذوق  
 کسب و ذوق  
 کسب و ذوق



فصل

ما بر تمام پوشید نیست که این باغیر آن مابی صله است که در حروف مفروده گذشت اینقدر است که در اکثر  
 مواضع یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانچه درین بیت که شهر با لطف سعادت یدر بیضا نمیرسد پیش  
 است سخن به بیضا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بدین معنی فایده است و بمعنی مع مبدل و ابواب چون  
 و او کفتم و با او کفتم و بعضی مطابقت چنانچه درین بیت خوابه نظامی مصرعه فرستاد اوستی کنج و مال  
 و بعضی سبب چنانچه درین قطعه قطع چون بار کابی که برو شتم عنان جهان بر تو بگذاشتم تو نیز آنچه در  
 بان توشه را کن مراندین گوشه چو کاشی من سبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بان قناعت  
 نموده ام عنان جهان را بر تو بگذاشتم و در قیض و تصرف تو در او ام اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی  
 تراجم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین گوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خوابه صفتی فرستاد  
 کوه عم را با جان نمیفرود شد مسکین کران خریدت از آن نمیفرود شد و خوابه نظامی نظم خلک آ  
 بر هر که بندد مگر بر اب افکند چون برینش سپهر عقابی که با پشه کیر دستیز کرافاد پس است کوه بر خیز  
 شهر اگر چه لاله طورت روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه اجل الله  
 سلمان شهر تا کی ای نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن آن  
 پیر چهره که با دیگران میدارد چشم با ما و نظر با دیگران میدارد بالاتفاق تو با من توان مشاهده کردن  
 که چون کند بطنام بیم روح اعادت میرزا سبب شهر نظر با ساعدتیش چراغ صبح لماند بر اردر  
 یدر بیضا سر از یک آئین میروند ای چراغ صبح ای همانند که بسیار کم نور ولی رونق بود و از قول او  
 فرستاد با او معنی بهیئت معلوم میشود و در این صریح نیز دلالت دارد که بین الباین تغایر است زیرا که اگر بجای  
 فرستاد با او فرستاد با او گویند خلاف محاور میشود و در قول هم چون بار کابی که برو شتم کلمه با بعضی  
 است پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که برو شتم عنان جهان بر تو بگذاشتم و برو شتم پیاله  
 در بیجا کنایه از نشاء جهانگیری و ملک ستانی است و همین مناسب است به معنی سبب و نیز معنی سبب نظیر  
 دیگر نظر نیامده و تکمیل آن توشه و این گوشه با وجود معرفه کشتن سبب آن و این تعظیم و تحقیر است و معنی  
 تیکر از آن مرویت است . معنی و با بطن چنانچه آیت پری چهره با آن پری پیکران شدند از سی  
 کنج و کوه بر کران بلیناس با کاروان دم سو کید رفتند زان مژد بوم شیخ شیراز آیت پس  
 دهبی با سپر در دهبی گذشتند بر قلب سنا نشستی فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه در چشم استخار

بود و برای استعانت حکیم سنانی شهرکی با چشم دل بگردین زندان خاموشان که اینجا صدهزاران کس  
 ندیان ندیدنی سیدی محمد عرفی شهر باصیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود زطل بدین صوت حس  
 محمد سعید شرف و در خط سگین آلت قطع محبت میشود با سیاهی طفل را مادر پرستان میسر و معنی فی خیر  
 شیر از شهر در نیکو دینار و ناز با حسن دوست خرم آن که ناز نینان نخت بزحردار دشت خواجه  
 جمال الدین سلمان شهر می دیدم آن رنگ تهر در کل بصد رو تازه تر رفت که داند تا در کل کلستان  
 کی رسد جان پیام به استقبال آمد تا بلب قوتی از تو مگر با جان چهار دست و معنی من صله محمد علی سلیم  
 حسن با جهر و وفا بیکانه است هر که عاشق میشود دیوانه است و معنی من تفضیلیه باقر کاشی فرود بیجان  
 ست زلف تو با کفتمای من شیرین ترست لعل تو با قند عسکری و اگر بنامی کلام برتجا بل باشد پس  
 تصحیف یاسی سخانی خواهد بود با ز رشیدی از سامانی مراد و بای جبار گفته و معنی فی این عبارت مثال  
 آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم سوزنی شهر آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش  
 هرگز از خصم باز نماند شد باز نیام ای بنیام و اغلب که هر دو جا معنی الی باشد و در باز و کفتم معنی با او کفتم را جز  
 کلمه نیست بلکه عوض الف است و میتواند که عوض ال بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند بز کفتم  
 معنی بدو گفت و معنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین از بزرگوار  
 بر رسم رسولان شومی چو سالار ترکان ز سالار دهر بان خرمی گشت فیروز بر بنو که مژده خاک در کاوت  
 پس از رفتن خاک پادشاه گفت که شه که چه گفتار خود را بجای بیاورد که تیر و من با و از خدای  
 زینهار گشت خطی باید از دست خسرو درست که چون من گشتم دخل کیسا له پیش شهم نیکویند و از جاس  
 خویش تبعونید باز و کفتم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه و هم خط بخون باز من شاه را که جز بر و فانیم  
 راه را بر معنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی شهر دوش بروش نبی و شرف ذات عملی که  
 عدیم است عدلیش چو خداوند عظیم خواجه نظامی طبری غلامان کچهره و دلربای کمر بر که تختش  
 پای زمین بر زمین تا با قصای روم بگوشید دریا بلزید بوم یعنی زمین متصل زمین اما اگر محمول بر  
 علی باشد پس زمین عبارت از اطلاق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز فرود آنکه چون پسته دیدش  
 همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین فرود برت پاس خاطر بیچارگان تو که بر ما و بر خدا  
 جهان آفرین جزا و چون بر عرض مقدم چیزی اخذ یا ترک کرده میشود میگویند که بر فلان چیز گرفت یا نماند

این شعر  
 در  
 شرح  
 و  
 بیان  
 است

کلمه

مثلا صاحبی نوکری را در تمام داد پس آن حال میگوید گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری که نسبت بر دشنام و  
 در صورت مدخلی لفظی سب با تقدم باشد و از این قبیل است درین بیت **خواجہ نظامی** بیت جهان کنسی  
 راست کوه زبرد پی مرو گنڈاشت بزیج مرو ای بربر و ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت  
 سکندرتبار یکی اردو شتاب ره روشنی خضر یاد بر باب **خواجہ شیراز** شعر و قره سیاهت ارگرد بر خون ما انثار  
 ز فریب او میدیش غلطی کن نگارا و موصول بر بصیغه مصدر یا اسم فاعل می آید و بصیغه اسم مفعول در بیت  
 پس همین عبارت علامی شیخ ابو افضل که بر مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر لفظ معلوم مصدر میست چه  
 مفتون و مجبور و معنی فتنه و جود در انشال این عبارت که این جامه بر قد فلانی و وخته اند با اندازه قامت او  
**سیدی محمد غزنی** شعر نه طلسم فلک نشود عطف دانش بر قد کبریا می تو دوزند کرباس و بر کاه چن  
 گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را مخصوص بفلانی کرده اند و بد بگیری فی رسد شعر  
 لباس فقر برانده نیست سلیم که جاسه است که بر قد من بریده خدا وزانده حکیم رود کی پرامعی آمد برین که  
 یاری وقت سحر ترسند ز که زخم صفتش که پدیر وادش دو بوسه بر کجا بر لب بر لب بدنه چه بد عقیق چون  
 بد چو شکیر مغزی شهر کین تو بر اعدای تو بر شوم تر اید از تان حق رستم سکری به سپهر کمال **مشعل**  
 و این از چو گل از خنده می ناساید تا که از نام تو بستند بر و بر زیور حکیم فردوسی **علیت** همه روی این گرفته  
 بر زرش سیه تبه بر خود بر **ما** افاده معنی بیان کند و در نیوقت بجای کاف ستمل شود چنانچه کاف بجاء  
 آن ولیکن در و از مقام تردد و انتظار و استغمام و استغراب باشد چنانکه بگوئی **ببینم** تا چه پیش آید ای بینم  
 که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت و همین تا با باران سپه کار دایم بین که باران چگونه مبارد و مزاج صاحب  
 تا چه خواهد کرد یارب بادل موین من چهره گرمی که حجر میکند آئینه را **خواجہ شیراز** شعر تا دوست کرا  
 خواهد و پیش بکه باشد زاهد شراب کوثر و حافظ پایله خواست تا در میان خواسته کرد کار چیت **خواجہ نظامی**  
**علیت** ویران نکر تا بر روز سپید قلم چون بر شند از شک بید ای چگونه می بر شند و کاسی محض بر این  
 آید و هیچ کی از شر و طند کور در آن نباشد مثلا نظام دست غیب **شهر شب** بیاد او چو جامی چند در محفل  
 زوم سینه کندم نقد تا ناخنی بر دل زوم و برای شدت الترام بن الامین و سرعت ترتب امر تانی بر  
 اول چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ بر لده که به آتش خورد و برای ابتدای زبان **خواجہ صاحب** شعر سروان  
 قرسی **بهرت** خاکستر نشاند تا پینبل باوه دادی شانه شمشاد را و برای انتهای غایت زبان و مکان چنانچه

خواجہ شیراز

کتاب

چنانچه کوی روزه دارم تا شام میروم تا با بار و چنانچه درین بیت است تا با و جهان بود مکن ذات کتبت همیشه  
یعنی ای پاک تویی با و تکیه که در جهان با کمال باشد این هر طایفه است بعضی این تا در هر دو و در حلقه اندر معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه  
بقا و جهان مکن است ذات تو باقی باد و این خطاست و خواسته شیراز شهر فرق است زاب حضرت که ظلمات با جا  
اوست تا آب ماکه شبعش امد کبر است و حذف این تا اگر قرینه والد باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان  
نجماری مصرع کلکش ز جهان خندان گزینند بر قطب طین ای تا قطب طین و سیرنا صاحب **فرد** بدامن سیر  
چاک کریبان کلغذاران را بهر محفل که آن دست نگارین بشود پیدا ای تا بدامن اما اگر این با صله سید  
باشد پس از ما سخن نیه نخواهد بود و معنی حتی او حد الدین النوری **فرد** در مصافق فضا بنحون صدوت تا  
بشمشیرند کلگون باد و درین بیت سیدی محمد عربی **شهر** ستم آن قطره که صد سینه و دل کروم داغ  
تا ز نوک فخر غلطیده بر امان نغم و همچنین درین بیت **فرد** بروی سبزه و گل خورشید که می نوشم همیشه  
تا بقدر ریختم بهار گذشت مدعا بیان قلمت است و بعضی قطعا و زهار چنانچه **فرد** حافظ ترک  
جهان گفتن دلیل خوش ملی است تمانه پنداری که احوال هماننداران خوش است **فرد** دیده سعدی دل  
همراه است تمانه پنداری که تنها میروی و برای بیان منفعت و عرض و علت و سبب چنانچه **فرد**  
**فرد** پیشینه پوشی تند خوار عشق شنیدت بو ایستلش ز منی بگو تا ترک بهیاری کند و سیدی  
عربی **فرد** تا بترکان تو کرد دشمنان دیده را بنیش پیکان منیریم **فرد** خواجه نظامی **بیت** بفرموده واکول  
رویین زنده سر پرده ابرشت پروین ززند لیکن در چنین کلام حذف و ایصال میباشد ای بفرموده که جان  
و چنین بکنند و این امر منجربان حد شد که کوس رویین ززند **فرد** علت تا بر دو قسم است یکی آنکه در  
تأسیب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند **فرد** تا نمانند چیز کی مردم نکو بد چیزها **فرد** م آنکه در خالی آن  
غائی جزا بود چنانکه گویند **فرد** تا آرام بشود در نیصوت بر سبب و علت وجود مدخول آن بود زیرا که در  
علت غائی و حقیقت معلول معلول است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فائده تشریح نیز آید و این  
مجاز است چرا که فائده تشریح بر چیزی غیر علت با عتد غائی است و مخفی نماند که اگر چه مقصای ترکیب است که  
مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود مترعلق بدان در وجود خود چنانچه کوی نماز استخواند تا و خود مگر در  
درین بیت **بیت** نشد بر تنی تا پسر خوش نزد ببری تا نیند خوش در نفس الامر قضیه بر عکس است  
چه بر تن رسیدن اهل میشود و بر بدن از جان بعد آن صورت یکبار و اما چون با دعای وقوع و قطع کوی

نزع جان مخالف محارب و بریدن سر اول بوقوع آمده است با اعتبار این اسلوب اختیار فرمود و نیز باید دوست که  
 آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افاده معنی علت و سبب کند چون بدان و از آنجا دانند آن مذهب ندارد و چه بر آن  
 آن معنی تنها همان تا کافی است بل اگر بجای تا کاف درازند من حیث الهمی چسبان تر میشود و در آوردن  
 کاف پیش از آن و بعد از وی هر دو درست و درین بیت **سیت** بدان تا چو آیند از راه دور ز بر تیره حالی  
 بر اندوز قول بدان تا در ان مقام واقع شده که گفته شده برای آنکه چون آیند از راه دور **و** در بعضی  
 و این مخدوف نیز آید مرزا صاحب **شهر** بایر کی بساز که ابروی خنجرین یک شب سینه کشت **سیت** بلال ا  
**خواج** نظامی **سیت** زن آن به که زیور بود پای او ای در پای او و معنی الی امیر الدین حسین **سیت** و تا نماز  
 نشود دیده من بنده باشک عشق و شور خست که کنم در تو نگاه **سیت** شیراز **سیت** غیر از تو ملاذ و طجایم **سیت**  
 هم در تو کریم اگر کریم و معنی پیش چنانکه **خواج** نظامی **سیت** مشوعاصی اندر خداوند خویش خداوند ملک  
 بپیوند خویش ز بس یکی کشته بر خاک راه زمین کشته در آسمان رویاه و معنی ترا که علم مفولیت **سیت**  
**سیت** نواستی در من آب و صفت زمین دیوار دیده بر دو صفت و معنی قرب و مصاحبت امیر خسرو **سیت**  
 دل بود دوست نشانی مرا در تو رسم که برسانی مرا و بجهت ترین کلام نیز آید و این در اول مصادق و افعال  
 باشد چون در خواستن و در رسیدن و در دادن **خواج** نظامی **سیت** زمانه چنین پیشها برود یکی در ساندگی  
 در دهد و از عمده در آمدن معنی بر آمدن حکیم شرف الدین شرفی **سیت** شهر نکر و کمان عمر و غماز شرفانی  
 که حوصله که عمده این نماز در آید چه عار قافیه اینغزل بر راز و ناز و در آید روین ست و از در در آمدن در آوردن  
 معنی اندرون در آمدن و در آوردن و یا از راه متعارف و این از جهت رفع ایهام بود از راههای دیگر که شفا  
 نباشند و چنین در عربی نیز آمده مولوی معنوی **سیت** اطلبوا الازراق من سبابها ادخلوا الالبات من  
 ابوابها و این مجازت از عالم ذکر العام و اراده الخاص و باقر کاشی **سیت** و کسی که دست خیالم بدانش برسد  
 بسین چگونه در او در بخشش آرد درین **سیت** بر خوردن دوستان در سفر بیاری که خافل در آید ز  
 یعنی قسم معشوقی که درون خانه عاشقی در آید و نداند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و در پیش او هر دو  
**سیت** و عظم سحری از در میان در آمد سرگردانها که کند هر زه درانی یعنی در میان در آمد و شروع کرد و عطا و  
 نصیحت که پیش ندان هر زه درانی است و معنی نماند که گاهی کلمه در و بر بجای بای اتصال و تصاق هم استعمال  
 کند چنانچه **خواج** نظامی **سیت** سان در سنان بسته چون نوک نظر سپر بر سپر بسته چون لاله زار زبان

زمان در زمان کنج پرداتم و از جمله سحر حمله ساختم و هرگاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقصدی ملحوظ باشد و لفظ  
 در دران در این معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صحرادر صحرالشکر و دشت در دشت فوج و کوهی  
 ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ است را قال الشارح ان لفظ را علامته المنفعل و قد استعمل معنی اللام  
 الی تخصیص و قد استعمل اللام و قد کون زائده و فرائض علیها الرحمة و شرح قصاصه و احمد الدین انوری نوشته  
 هرگاه که کلمه بهر یاری بار اجمع شود حکم زیادتی را اولی است چه رای زائد در کلام هیچ کی از قدما نیست که نیست  
 و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد زیادتی را قائل باید شد  
 چون ازیرا بوزن نصیر که نیرا بحدت هزه و ایرا بحدت زامحفت ازین راست و برای فلان را و بهر فلان را  
 و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای و متراوات آن افاده معنی  
 علت و سبب میکند پس لفظ از نیز زائده باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیارست مثلاً در  
 بیت میرزا صاحب شهر آدمی پیرچو شد حرص جوان میکرد خواب در وقت سحرگاه کران میکرد هر  
 چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتضای ازان بر غیر درست است زیرا که در حروف تنهائی آید بظرف کلمات  
 سه کانه و بلکه هر کدام لیاقت آن ندارد که تنها ازند امیر خسرو بیت که چمن من نی سوز است حجت توفیقی  
 این روز است میر مغزی قرد از بهر ترا توبه و سوگند شکستم بر کف قرح با ده نهادیم و کربنج حکیم  
 سنائی شهر ان بک مرقع سلب بر چیده امن از غالیه غل ساخته از بهر نشان را و احمد الدین انوری  
 قرد فاتحه دغش از نامه سینه خوست شیر سپهر از برای لوح سیرین را سید حسن اشرفی قرد از بهر  
 پیر سیر زبانی بخود اسامی زیرا که خردمند نیاسود از اختیار مولوی معنوی مصرع بگوید را که در علم نکرده  
 بهر ان نشان که توفیق تو بران نبود زمانه طی نمکند جز برای حی را زبان سوسن آزاد و چشم نرگس است خرم  
 نطق و بصردا بهر اسی را بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور میرانده چنانچه درین بیت سید حسن اشرفی  
 قرد یارب سببی ساز که آن سروروان را ارو بر با بخت علی الرغم جهان را خواجه جمال الدین سلطان  
 شهر امید زندگانی را که دارد تن رنجور من چون جان روست اما آرامی علم مفعولیت کاهی در وسط  
 ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر ناعلیت مضاف یا  
 مفعولیت و می نتین چنانچه کوئی زید را پسر پهلوان شد شیخ شیر از فراید پست کسان را نشد نا و کاند  
 حریر که گفتی پسندان بدوزند تیر پسین چنانکه کوئی زید را پسر کشند ای پسر زید را و خواج نظامی

کلمه

نخستین صفت میبند ساز کرد ز تیغ از دمارا دهن باز کرد و چو شکست از بهر بد پشت را بر انداخت آمین رشت  
 گزارنده صرفت کوه فروش سخن را بگو بهر برامود کوش اما جایگه قصد ذکر مفعولیت محض معرمان  
 الاضافه باشد اینجا ذکر را لازمیت بلکه اکثری آزند چنانکه کوئی خورد م طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف لید  
 شقایق شهر بلاک حوصله دیدن می گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز فرود  
 خواهم که پیش میریت ای پوفا طیب بیمار باز برین که در انتظار است و برای تخصیص چون نیست خدا  
 را و معنی فی چنانچه درین عبارت که شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد و خواجه بطا  
 بیت که چون صبح را شاه چین برود عروس عدن در دیدن آرداد زهر شاه کا مد جهان اپدید بدست  
 داد او فریش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم ما که زندان او شد برو بوم ما و درین اشارت است بان که  
 آن بر دو بوم که محل عیش و فطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال کردید امیر حسرت شهر تخم کبک بر نشان  
 سیندر را پشت مده صحبت دیرینه را و معنی علی خواجه نظامی بیت شه از بول آن بازی همناک  
 برسید کافند سپه را هلاک و سیدی محمد عوفی شهر حرام است اهل معنی بر حشیدن نعمت خوانی که بود  
 سیندر کرم و دل بریان نگدانش چه صله لفظ حرام و افتادن که برای نزول است بر می آید و معنی من  
 اعم از آنکه سببه بود یا تبعیضه یا اثر اعیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید بیت تضار امن و پیری از خایا  
 رسیدم در خاک مغرب بآب تضار ای سبب تضاری الهی و دوم چنانچه مزار اجلال شیر شهر پشت  
 دشت از کرد را هم باز میماند شراب که چه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل روان عشق  
 و چنانچه خواجه نظامی بیت دهن ناگشاده لب بگیرد که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه  
 و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرمود خدا را سوی مشتاقان نگاه پیایی که نباشد گاه گاهی  
**فایده** بوزن شاید معنی تا که ترجمه حتی است نوشته اند بمسک این بیت حکیم قطران بیت خداوند است  
 میز راه ز عمد عصر آدم فایده اکنون و این ظاهر است تحریف است و صحیح تا با اکنون و بعد اعلام بالصواب  
 گاهی محض برای تحسین کلام آید و گاهی بکامی حاصل چنانچه در بیت بوستان در باب چهارم در حکایت غم  
 چنین یار دارم که ستغای نیل بیت به چار کی تن فرا خاک داد و کرد عالم برامد چو باد ای و اگر چه  
 کرد عالم تا آخریم بحیل ستایش فرا چه شود **حروف التدا** نداد لغت معنی آواز کردن و در  
 اصطلاح طلب تعالی بود بحرف ای یا الفیکه در آخر ندادی می آید اما ای بالفح عربی است و بیای جمعی است

حرف  
 حرف  
 حرف التدا

مشترک در فارسی و هندی بلکه اصح در هندی ای همزه و نای هنوز تجانی رسیده می بدون همزه واری همزه  
 واری جمله تجانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زبرد و تویخ معادی بود چنانچه  
 درین شعر حکیم شرف الدین شفقانی همین استفاد میشود **شهر** اری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا لاف چرخ کجا  
 ندانی چو زنی پیش کسان و این از توافقی لسانین بود و الف برای تفتیح بود مثلاً **بیت** که در اولیه اشما نمود  
 همانا خدارا کوا اودرا و گاهی در بعضی ندرایز مستعمل شود مانند اظهار عرض چنانکه **قصر** و او را ای بسزای تو  
 همین تعریف است که عدیم است عدلیت چو خداوند علمیم چه اگر برای ندر است پس کلمه ای زائد علی المراد باشد  
 که افعال بعضی الناطلین لیکن ظاهر است که برای تاکید و ترغیب مدوح با سماع صحیح باشد و ای گاهی برای  
 اظهار کمال بر طاقمی و کثرت شوق که یک کوزه خون از آن ظاهر شود چنانکه مخاطبات بابا و صبا منازل معشوق  
 و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلاً **شهر** ای صبا با ساکنان شهر زود از ما بگوی کای کای نامش شناسان  
 کوی میدان شما و در مقام ترحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تپی هست رفته در بازار ترحمت بر نیاموی تیار  
 و بحدف معادی چنانچه **بیت** هر انکو خور دیوه زین درخت نشانده را کوید ای بخت و گاهی بجهت عموم فایده  
 که درین سماع بهتر است که خواهد بود چنانچه **شهر** ای سماع در و در بازار جان انداخته کو هر هر سود و حیب  
 زبان انداخته یعنی ای حکیم و قادر و جزان هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام بود و برای اظهار  
 و تحسیر چنانچه **شهر** شایسته حنی عیان با بصورت ملتفت ای درون جمل خون ای دمی ناماوانی سیاه و ملا  
**شهر** مهر او کپا ز دل بیرون نهد ای حیفت دل لطف او که دست بردار زین ای ای من و برای تحقیر اکثر  
 بحدف حرف ندر اند **قصر** و صوفی بیا که آینه صاف است جام را تا بگری صفای می اصل فام را **حرف**  
**الفنی** زلی دون و نه و ناولی و سیم چنانچه گذشت و اکثر است که نامی آید بر کلمه که محمول باشد بر منفی بطریق  
 مواطعات یعنی از مشتقات و صفات باشد چنانچه نادر و مند و ناهوشیار و نابالغ و ناسموع مکرر و بعضی مواضع  
 که خلاف قیاس آمده مثلاً ناهنجار یعنی بپراه و ناکر کسی که چیزی نخورده باشد چه امار یعنی خوش است و ناکام  
 ناقبول و این از جهت است که قبول یعنی مقبول و استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت یعنی سالم چنانچه کونیز فلان  
 چیز مقبول افتاد ای مقبول شد حکیم کمالی **بیت** خریداران که در بازار نازند غلام ناقبول لرا و سازند و جات استحقاق  
 میفرمایند که بعضی از فضلالی عصر لفظ ناکا که یعنی بی باک از هندی نقل میگردد و تفسیر گفته که تصرف کاتب را درین  
 است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان گفته باید که در اینجهت لفظ ناقوت که مراد است از ناقوت است از تفسیر

الفنی



رسیده بحلاف ناتوان که کثیر استعمال و کل نادان این باب نیست بلکه از قسم اول است چه که متواتر که منصف نادان  
 باشد یا که نسیه در اصل یعنی دانسته است پس متواتر که گله نابران در خل شده باشد و بطیر این لفظ ساریت  
 یعنی سازگند و غیر این دو لفظ تنها استعمال کنند امی در آنچه معمول بطور مذکور باشد یعنی آن کلمه بی کنند چون  
 بی شعور بی فکر و امثال آن در صورت درین است حواجه نظامی که نسبت توادومی او هست بیدار که تو  
 بیزان زود او تر از وی زود اگر لفظ که نمید و بیدار گفتن صحیح میشود اما در بعضی مواضع عکس این نیز یافته میشود و چنانچه  
 توان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ نادان ساخته ناتوان میگویند ولی توان استعمال نیست و برین تقدیر بی سپاس  
 گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت طلیت بجای شما هر یکی بی سپاس نواز شکر بهار و بی قیاس یعنی  
 نسبت به هر یکی از شما که بی سپاس بود و روی از ادب بمانی آورد دید و مطیع و متعا و حکم دار بود و باید و احتمال دارد که  
 در بجای سپاس یعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نوازشها بکنیم منت نهم و درین اشارت است به آیه *لَا يَطْلُبُوا أَجْرًا*  
*بِالْمَعْرُوفِ* یعنی درین بیت که نسبت جهان آفرین ایزد کار ساز توانا کن ناتوانا نواز ناتوانا بدون نون بعد  
 الالف یعنی ناتوان استعمال یافته چه توان یعنی طاقت است و الف افاده معنی ذوی معنی صاحب میکند و مانند ایتر  
 لفظ نابران درست شده و اگر الف مخفی نمیشد بی توان گفته میشود و شاعر مقتضای همین است که ناتوانا بعد از الف  
 نون ندرشته باشد و اگر ناتوانان جمع ناتوان بود اگر چه در معنی خللی نمیشود لیکن موافق قاعده مذکوره بی توانان گفتن  
 لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسبب  
 جمع واقع میشود و بر متامل پوشید نیست که نه بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو می آید بر خلاف بی که بر جمله اسمیه در آید  
 بر جمله فعلیه نیاید و بی چون بر جمله اسمیه در آید جمله دوم نیز مصدر همین بی باشد و این حکم عطف دارد چنانچه سنی  
 تاب وصل و ارم بی طاقت جدائی و کاسی برمی نغی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از وی استعمال کنند و کاسی لفظ  
 خاص رجوع بطرف عام نیز می آید چنانکه کوئی صبا آورد خاک آن درنی سر سه چشم من دووم چنانکه طلیت هم  
 و از یور عرقند سمرقندی کا بچنان چندر بسیار باشد که لفظ کم مانند آن در مقام معدوم و لغتی مطلق استعمال  
 کنند چنانکه گویند زید شلکم مرکب میشود و عرض عدم از کتاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت طلیت مراد  
 یکی بود چنان یکی درستی فراوان فریب اندکی چه عرض آن نیست که من بی محله فریب هم دارم بلکه مدعا نیست  
 که اصلا فریب ندارم چنانچه ماصحی بگوید که در فوج کمتر بگوید و عرض آن میباشد که من حصصت داد و هم که اندک در فوج  
 خود سلفتد باشی لیکن اختیار مانند این کلام جهت نیست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام خدین قیاس با کلیه پاک

چون طبع  
 که با فخر است  
 در بخوان  
 بخش  
 است

یاک نمیتواند اند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الاستمال باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی است یز  
 بیت **پیت** پس پیش حرفن اقامت کیمیت فرغم فردان فریب اندکیت **حروف** **لتنبیه** الا و بلا و سی  
 بالفتح و طان و یو و پو و معروف کمانی لغته الالغت اول عربی است لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شهر**  
 الا ای ابرنوروزی باشد و زوی بنانی ناز کرید بیاسانی ناز خنده فرومانی و شیخ شیراز فراید **پیت** الا ای خرد  
 فرخنده خوی بنه منند شنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **پیت** بلا تیغ و کوبالها بر کشید سپهرهای صنی پس  
 و کشید و سوم در مقام تحویف و تهدید و جزو تویح گویند چنانچه او خدا الدین انوری **شهر** گفتیم این را دلیل باید  
 گفت گفت والی که می چه کولی بی و چهارم مثلاً شیخ شیراز **شهر** بان تا سپهر یکنی از جمله فصیح کوراجزین  
 سابعه مستمانیت انوری **فرد** و لطف تو بر ساعتم گوید که من الاعتذار قهر تو بر لحظه ام گوید که مان الان جتنا  
**حروف** **الاسجاب** منماری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرد** گویند سناصل شود در مقام  
 صبر آری شود و یک بخون بگردد **حروف** **الزبا** و **و** از مفردات الف و بای تازی مشتق است و  
 و جیم تازی و فارسی و ال عراسی هفتادین تازی و غیرین جمله و کات تازی و فارسی و سیم و نون و او و وا و  
 مشتق است و **حروف** جمله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت **آب** و **آس** و آن وند و بد **کلمات**  
**الاستسما** منها ک حرف استنناست و آنرا استثنی منه و استثنی و امریکه مشترک باشد و منها بالعله و الایجاب  
 ناکر چه مقرر است که حرف استننا کلمی که استثنی منه ثابت میباشد استثنی را از جهان حکم برمی آرد چنانچه کوئی آمدند  
 مردم که بزرید و کاسی در مقام غلبه طن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دار و مگر کمی است  
 در بصورت درست استثنی معنی استننا بنی بر ادعای نفی احتمالها می دیگر میباشد پس تقریر معنی استننا باین  
 طوریست که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال فعلی دیگر ندارد و مگر آنکه دخل می از وجه کمی است  
 و کاسی معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت **خواج** نظامی **پیت** مگر کاشی بر فرزند نعل درش  
 نندازد پل شاه نعل و چنانچه **شهر** مگر صاحب دلی روزی بر جنت کند و کار این سکین دعائی گذشت و جز  
 ترجمه غیر است و فرقی میباشد که اولی مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیشد مگر در معنی چنانچه  
**پیت** نیاید جز نظر کردن و در خصی با زی خوردنی است و عنصری **شهر** گذشت جز تو هر که کسل ستانی  
 دیدر مجاب کرده و جز شیراز گوید **حروف** **المشبهه** **الفعل** ولیکن و ایام و در پیش از یک  
 و مانا و همانا و گویا و از یک و بلکه و ایام و باشد و بود که بومحفت است و شاید و کاش و کج با ببدال و بعضی ناچا

حروف التنبیه

حروف الاسجاب  
حروف الزبا و و

کلمات

حروف المشبهه

که بعد از وی کاف صله و بیان نیز آرد و مشروط نیست درین امکان تمنی زیرا که اکثری طلب محال بود از اعم  
از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر ز قه بازاید و محال عادی چنانچه شهر ای کاش کوش  
ز غنم حمل شدی چه چشم تا بر چه کفتی از تو مگر شنیدی و تمنی ممکن چنانکه شهر آنکه در ایام هوس سوختن ما میکرد  
کاش می آمد و از دور تا شام میکرد و این کابی با لفظ ایاست عمل شود و کابی با لفظ بود که برای تنگ آید چنانچه  
فرد بود یا که در سیکه باکشایند که از کار فرو بسته باکشایند همچنین شهر آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
آیا بود که کوشه چشمی باکشند و در تقدیم کلمه بود یا یا و تا خیر آن نکته است چه نظر در اینجا بر وضع اهل روزگار است  
شک غالب شد پس مقدم آوردند تا دلالت کند بر زیادتی دوری تمنی و در اینجا چون کار با بزرگان و در میان است  
سوز آوردند تا دلالت کند بر قرب تمنی و شاید باشد و بود برای تنگ تویی آید چنانچه شهر با صاحبها بر غیر است  
از رخت کلدسته بود که بونی بشنوم از خاک ایوان شما در دم هفتت به طلیسان معنی باشد که از خزانه همیوم کنند  
و هر گاه کلمه کاش با یکی از حروف تکرار در ایفا داده ندیم کند چنانچه گویند کاش همچو میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف  
مستعمل شود و سزا نیست که چون ماضی ضروری الوجوه است که معدوم شده آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر تکرار  
لفظی آن باشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل است صورت نه بند و بخلاف حال مستقبل زیرا که اول  
بضرورت معلوم است که نگردد از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و وزندش  
و ناما و هلمانا و گویا و آرنک و بلکه در مواضع ظن استعمال کنند پسین باید و حکیم رودی شهر هرگز نکند سومی جنسته  
نکاهی آرنک نخوابد که شود و اول من اثیر الدین خسیکی شهر مانا که خلد پرده ز خسار بر گرفت یا ساه  
گشت یسوز بهر اعدار استاد و فرخی شهر همانا است که هر بار او جانست و راوی تن ملی راوی بر روزنده است  
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم مرزای جاهی فرو شنیدیم که چشم تو دارد که زندی همانا که افتاده و بر سر  
و اما و لیکن برای استدرک بود و تحقیق این در بحث و او زانده که گشت کلماتیکه افاده معنی مکان  
کثرت و انبوهی تیزی کند چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لان و لان و لان  
نک لان معنی نکسا که زانی قبران و ناز کند معنی انارستان و چاه سار و کوز سار و کوز ساران و چشمه سار و چشمه ساران  
و نکسا و شاخسار و نکسا کسی که او بر سنگهای بسیار کشته باشند و این مجازت و ظاهرا کتف سار معنی آن موضع  
از پشت است پس که پیشین بود از همین معنی اول ما خود است حکیم مختاری شهر کتف سار و برادر زانو ارباب چشمه خان  
فرو فرود دیده از نام حکیم فردوسی است بیکدست بترین بود که زوار سوز خانه قند زان چاه سار فروغ

کلمه  
افاده  
کلماتیکه  
افاده معنی مکان  
کثرت و انبوهی تیزی کند  
چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لان و لان و لان  
نک لان معنی نکسا که زانی قبران و ناز کند معنی انارستان و چاه سار و کوز سار و کوز ساران و چشمه سار و چشمه ساران  
و نکسا و شاخسار و نکسا کسی که او بر سنگهای بسیار کشته باشند و این مجازت و ظاهرا کتف سار معنی آن موضع  
از پشت است پس که پیشین بود از همین معنی اول ما خود است حکیم مختاری شهر کتف سار و برادر زانو ارباب چشمه خان  
فرو فرود دیده از نام حکیم فردوسی است بیکدست بترین بود که زوار سوز خانه قند زان چاه سار فروغ

فروع شعله قدرت فتنه چو در احام چشمه زار بر آید سمن در زرخ چک و لاله زار و گلزار و بنبره زار و گلزار و یوسف زار و  
 هند و زار و چشمه زار و چین زار و قوسی گوید که این از اهل ایران سموع نیست مخصوص فارسی بنامان سومست و این  
 و ملا ابوالبرکات نیز بر این اعتراض است طالب اهل شهر شام عم کا شوب سودای تو مغز فشار شد زوینا از جن  
 راجیب این ناز شد و ملا طراود تعریف باغ احمد که لطمه بسیار باقی امی نو بهار طرب ز نخل قدرت برک و بار طرب  
 بنیاد کل آن چمن زار فیض بده لاله کون جام سمر شاد فیض حکیم زلالی است چو آتش سوسمی هند در یکدشت  
 بخار سوخته خیل شرکشت سیدی محمد عزنی قمر و برقع مه کنعان که هست حسن آباد و بجله گاه زلیخا که بود  
 یوسف زار دبو زار و دامی گرم مثل دار چینی و قمر نعل و عفران که برای تعطیر در طعام اندازند و عبری تو ابل  
 گویند مخفف بوغزار و آنرا دیک افزاینز گویند و گلستان و حارستان و بهارستان و گلارستان و گلرستان و شکرستان و شکرستان  
 و تابستان و درستان و یوسفستان و بوستان مخفف او بستان و کستان و شهرستان و بهندستان و بهارستان  
 و سارسان و هندسان و بهارسان ظاهر مخفف است و پسین معرب نیز گفته اند حکیم فردوسی است بدو گفت  
 کوزر بهارسان ترا جای زیباتر از سارسان است و فرخی قطعه که ز جو تو نیست بگذرد بزرگبار در زختم تو سموم  
 در روز به هندسان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ زلیخان را شوشه از بسکن بر آید خیزان و مخفی  
 نماند که ستان ظاهر ایهان استهان است بهمز و نشانه فوقانی مخلوط الهما که در هندی کتابی بمنجی مطلق ما و ادیسکانت  
 و فارسیان در مرضی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لسانین بود و در و بار و در پیا و جو مبار و هند و بار و نکبار  
 خواجه نظامی هم بیک جای هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل شهر بخاتم تو که در پاش ما که گاه است بخام  
 که بسیر میر و دیند و بار مولانا کاتبی فرود بهر عزل عامل منصوب و نصب است استغما هست سلطان یابا  
 کل در و بار و جو مبار یعنی نهر بزرگ و جو بار مخفف است ملا مقید یعنی فرود نصیب صاحبان است عیش این  
 گلشن همیشه سرو سهی در کنار جو بار است سیفی فرود آب بکشایم دی صد بار جو مبار دیده را تا که آن سرو آید  
 بر لب جو بار من و یعنی کنار جو مبار نیز است اند و سنگلاخ و دیولان که دیولان مخفف است و رود لاج و بعضی  
 از متعینین آورده اند که در کلام میر خسرو آتش لاج هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی  
 نشیب لاج نیز یافته حکیم اسدی است بکوی در کوب و گاهی فرخ فرازش کمی سخت و بن دیولان شمس الدین  
 که تو الی است زابا و رقصه میو دیولان بر و ناک کشته همان فرخ خواجه نظامی است ضد تصور صوبه  
 این سنگلاخ دیدار نعمتی شد فرخ کلمات استغما هم استغما هم قسم است یکی آنکاری که مقصود

و در کتب دیگر نیز آمده است

کلمات استغما هم

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه بیت که میگوید که بر غم سفر نیست بقل عاشق مسکین که دست تو  
تقریری که عرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه شهر که بر فرزند هر با داد مطلع صبح که بر فرزند هر شب  
بصد صبح شفق سونم تنجاری که در عای تکلم استخلام از مخاطب باشد و این سخن از بیان است مخفی نماید که  
استفهام برای طلب تعیین زمان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب تحقیق او عافی یا حقیقی یا طلب  
و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کیت و گاهی برای تعظیم و تجلیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب  
و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تهنیض و گاه برای نفی سبیل انکار و تحریف و تمییز  
و جزو تویح نیز چنانچه کونی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار نیست که ترکیب این امر  
باشی و حذف اهتمام در صورتی جائز است که قرینه داله بود یا کلام برنجی واقع شود که دلالت بر تکاد داشته باشد  
چنانچه کونی زیر میطلبید بروم یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنی و کلمات آن همه منقوع و چه در هر چه  
ازینهاست چون کیت چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کویا و کجا و کجا و چون و چقدر و جز آن و با  
دست که چه و در قدیم تخانی می نوشته اند چون کاشکی که در عرف حال نیز می نوشته میشود و چه باشد جامع  
تلفظی آید اما در رسم خط معهود نیست درویش و الهه بروی فقر و بر شانه زبستان بریده چه فایده که  
بهار گشت و این برای سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذرات و اعلام و سب و برای طلب  
و فعالیت و دو قیاسی است بخلاف فعالیت اول مثلا که آمد و رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است  
چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رونود و چه افتاد و چه سپید چه بزر  
و چه شدن و درت و دو هم هر گاه مفعول واقع میشود و کلمه را بوی ملحق کنند چون کرگفت و کرآورد و کرگشت بخلاف  
اول که کلمه مذکور بوی ملحق کنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و وارد یعنی چه گفت و چه کرد و چه خورد  
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زوه کوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه  
همو کوید چه کنم و چه چاره سازم و یعنی اول خواجه صفی فقر چه دیده که بر آینه مالی شب در روز زمانه عمار  
انچه رونود اینجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شهر آن دو سکام خواجه دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن  
خوشیم چه دشمنم و همچنین درین بیت است چه بلانی که در انداز قیامت کت خبر کوشه چشم تو بترکان زسد  
و یعنی کجا او صدالین انوری شهر دباغ هر که قصص موعظی کند بیچاره هر که چه دل قصص کرد دست  
گردست دی چه دشمن دستور نیست کز پامی تا بسره همه در بند است و از خواص است که چون گریه

که در عای تکلم استخلام از مخاطب باشد  
و این برای سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذرات و اعلام و سب و برای طلب  
و فعالیت و دو قیاسی است بخلاف فعالیت اول مثلا که آمد و رفت و که خرامید و که خورد و که خفت صحیح است  
چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه شد و چه رفت و چه گذشت و چه رونود و چه افتاد و چه سپید چه بزر  
و چه شدن و درت و دو هم هر گاه مفعول واقع میشود و کلمه را بوی ملحق کنند چون کرگفت و کرآورد و کرگشت بخلاف  
اول که کلمه مذکور بوی ملحق کنند مثلا اگر گویند چرا گفت و چرا کرد و چرا خورد و وارد یعنی چه گفت و چه کرد و چه خورد  
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زوه کوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه  
همو کوید چه کنم و چه چاره سازم و یعنی اول خواجه صفی فقر چه دیده که بر آینه مالی شب در روز زمانه عمار  
انچه رونود اینجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شهر آن دو سکام خواجه دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن  
خوشیم چه دشمنم و همچنین درین بیت است چه بلانی که در انداز قیامت کت خبر کوشه چشم تو بترکان زسد  
و یعنی کجا او صدالین انوری شهر دباغ هر که قصص موعظی کند بیچاره هر که چه دل قصص کرد دست  
گردست دی چه دشمن دستور نیست کز پامی تا بسره همه در بند است و از خواص است که چون گریه

بیاید افاده یعنی مساوات کن شیخ شیراز شهر چو آهنگ زفن کند جان پاک چه بخت مردن چه بر روی خاک چه  
 چیز و کدام برای طلب تعیین است عم از آنکه متعین و عقل باشد یا غیر چنانکه فرد کدام روز که مشرق شکارم  
 نیست کدام شب که سرگرد در کنار نیست چه چیزی کاینده آشیون ازت نبی تو زندگانی من ازت  
 و که چه یعنی برای چه ممکن است که یعنی با حسن باشد که در کلام عرب در محل تنغراب و سخنان گویند که سجد  
 اشرف شهر زهر و چشم نظر میکنه بیار که چه نکند و اسپه دانی بلاله زار که چه و کیت چیست برای طلب  
 بود چنانچه کوئی فرد چیست دانی با دمه ملکون مصفا جوهری حسن ابر و در کاری عشق لونه بی دین  
 برای طلب حقیقت باشد اعلم از آنکه ادعائی بودی حقیقه چنانکه کوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست کیت  
 گاهی افاده تحقیق و تذلیل کند چنانچه فرد کیت آینه که با حیرت من چهره شود همه تن محبت عرب با هم کرد  
 کو در اصل یعنی استفهام از ذات شخصی من حیث امکان است و بر سبیل تجزیه یعنی چه شد و کجاست چنانچه کجا  
 سوال از مکان است و بجا یعنی کومستعمل شود و گاهی برای تعظیم آید چنانچه کیت در دولتی گویند و شکار  
 بدیوار او بر شام کار زیرا که در خصوصیات مدوح بیان اوصاف او خوانند که در بیان موجب تعظیم میکند  
 و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه شهر دلم ز صومعه بکرت و خرقة سالوس کجاست دیرمغان و  
 شراب ناب کجا و در مثال این مقام گاهی محض اسمی متنا باشد چنانکه در بین است زیرا که مطلب تفسیر است  
 دیرمغان نیست بلکه اظهار خوشش است کجاست شهر کجاست سر و من یارب که درستان می نیم شدم شتاق چون  
 بنیل کل زندان نمی نیم و گاهی برای تمییز و تمییز مخاطب چنانکه کوئی فرد کجاست آن همه محبت و  
 پیوند کجاست آنهمه سوکند و وعده و پیمان و گاهی برای تحریف و تهدید چنانکه شهر آسمان بانگ زد  
 از پی که کجا خواهی رفت نقد جان بکف تسلیم نه و بزره شمار و معنی هر جا محضت کجا یا کجاست حکیم زرتی  
 فرد کجا زمت عالیش از خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه و معنی که در چه حکیم فردی است  
 برادرت چندان برادر بود کجا مترابر بر سر فرود ای که متراب و چنین شهر نیز دریا و شش خرامید زود  
 بشمرد آن کجا رفته بود ای آنچه رفته بود کی برای طلب تعیین زمان خواهد شیراز شهر کی دهد دست این غم  
 یارب که همه رستان شوند خاطر مجموع مارک پریشان شما و در چنانچه برای همین اراده است که در قول او کجاست  
 دیرمغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و معنی چرا که استفهام است میر خسر و کیت موسی اگر در راه او  
 نیست یک کی ازنی کوشند و نظر الیک کذالی بعضی الفسخ و نسخ شده اوله چون ازنی کو این اصح است

کیت چیست

سوال از مکان است

بدیوار او بر شام کار

و کجا برای طلب تعیین مکان است

بشمرد آن کجا رفته بود

چنانچه در این کتب و روایین برای طلب سبب و سبب نخستین برای طلب کیفیت و نیز بعضی چنانچه مثلا خواهی که طلبت  
 بیک درمی چون در اید عقاب چگونه بعد برین آفتاب خواهی صغی فرد و بر سر کوی میمان ذکر آن مچون  
 کنم کافر ستانت اجمال الله چون کنم و خواهی شیر از شهر ما میدان رو بسوی کعبه چون آریم چون  
 رو بسوی خانه نماز دار پیر یا و چه زمان مکه بر طلب وضع چنانچه شهر صدای سخن چون من بلند شد  
 چنان جواب هم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه شهر بخند نکلین یار و مقابل ما چگونه ناز و نگر و در جاست ل ما  
 و چند برای طلب کیت عددی چنانکه پرسند که چند است آمده و کونی در و بابت و ازین سبب در کنایات بیشتر  
 شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم کنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه در چند آیه است  
 حکمت ایامیان را هم بخوان زیرا که اینجا بعضی تاکی است و برای طلب تعیین زمان مهیو و درین دو نوع فرق است  
 و همین معنی است درین بیت سید محمد عرفی شهر چند زین آتش خس کوش بر انکیزی دود ای بخون جو سهر  
 آینه حسن تو مثل و ظاهر است که حسن لشی در اینجا بعضی نهانی است یعنی تاکی در و پنهان ملا آشکارا کنی زوهر  
 است که در اظهار در و کوس که مبادا مدوح بشنود و تو غدر سماع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی شکست  
 و بر بسیل تجویز معنی است تمام چنانچه شهر غر و حسن اجازت کند و ای کل که پرشی کنی غنای شیدا را و غم  
 نظامی است مکرش نداند که در روز جنگ چه سربا بریدیم باقصای رنگ بیک تا ختن تا کجا تا ختم چه کردی تا  
 سر انداختم زش مرادف چه کلیم رود کی است زش از و پاسخ و هم اندر نمان زش بی پنداری میلان مردان  
 آیا برای استغمام باشد چنانکه کونی آیا این مقصد بخصول است بر طلب و مقصدی چنانکه کونی آیا زید زده می  
 عمر و در فرق بحب قرآن بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب و بر زید  
 واقع است و اراد طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بعد و فعل از مخاطب مذکور و طلب تصدیق خلاف  
 این باشد و واقع طبیعت دلالت دارد که آیا بر قضایای شریطیه منفصله در می آید و بلاخطه انفصال بود هر چند  
 جزو دوم باشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه کونی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو  
 ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی با عمر و باشد **فان** چون کلمه هر یکی از حرف  
 استغمام جمع شود از معنی اصلی گرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که معنی عموم مکان است و یک نوع معنی شرا  
 هم انان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کدام که برای شمول ذمی العقل و غیر ذمی العقل باشد اما لفظ هر چند  
 پس مقاس آن بود که در دخول او سبب جمله اول در ان مقام سسه منفی شده باشد چنانچه شهر عاشق است که هر چند

چنانچه

چند

است

است

است

در حدیث

سوم

چرخه که آواز دهد که گویند مشکل که صد بار دهد کمال اسمعیل شهر بخیر خدمت تو بنده انتما کند بهر جا که  
 نزدش بود نسل فرزند شیخ شیراز بیت هر جا چشمه بود شیرین مردم مرغ و مورک و ایند حرف  
 اشترط اگر که گروار مخفف است و تا و چون اول در حرف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه  
 بیاید اما اگر قدوه تحقیقین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس فصل چهارم از تقاضا  
 سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادوات شرط در تازی مانند آن  
 واژه و تسی بود و فارسی مانند آن چون واوات غناد و تازی او و اما مانند آن و در فارسی یا و اگر و  
 آنچه بدان مانند در خسیان نیز سجای مای تروید شمال کنند کما فی حدائق العجم فاما فی شرح این  
 بیت او حد الدین بیت روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف هفته است اگر غره  
 ماه جب است آورده که در زمان قدیم هر سه شبانه طوک جشنی میکردند و می خوردن و عشرت مشغول  
 میشده اند و در آن سال که حکیم ابن قصیده گفته غره ماه جب بحسب اتفاق سه شبانه بود و مدوح اراده و  
 که آن سه شبانه بود اعظم ماه جب جشن نکند مجلس می نسا و خطاب با و کرده میگوید که اگر غره ماه  
 ست اما روزیست که ناف هفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم الایام طوک این روز را بعشرت  
 میگذرانیدند آنست آنچه در معنی این بیت مشهور است اما نسبت اصوب من حیث اللفظ و المعنی است  
 که گویم حکیم در مقام لفظ اگر اچنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور شود عرض ما که  
 تروید استعمال کرده و صیغه محصل معنی بیت استقامی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر  
 اختیار احد الامرین یعنی این روز و همچنین ازین وجه که ناف هفته است و از هر عیش و عشرت است  
 و ازین جهت که غره ماه جب است مستحق زهد و عبادت است چون خواب گذشت و ترجیح که ام جهت خواهد  
 ناف هفته است یعنی این سخن مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه جب است و این  
 راجح است تا آنکه زهد و عبادت بگذرد و بیاورد است که اگر متشدد بود غره ماه جب در سه شبانه نشویم  
 عرض حکیم تحریص بر با و خستن و بزم آستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و روز با و خستن  
 است یا غره ماه جب است و این تجاہل کنایه از آنست که این وضع هیچ بان نیماند که روز عیش باشد بلکه  
 روز عبادت است چه روز سه شبانه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانند و در چندین روز چنین افسرده میباشد  
 همچنین در شرح این بیت است این طرز ترکه است بر اعداات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر



چاه شیرین است یعنی جهان شیرین است بوسطه آنکه بر دشمن تو شکست یا پوسفست بوسطه آنکه اگر کسی  
 تو بر تو شکست و باز گفته حق نیست که استعمال اگر بعوض مایی تردید خصوصیتی با اهل سخن ندارد بلکه قدرتا  
 عموما و اهل حرانسان خصوصا از کتاب کرده اند شهرت همکار خوانمیش ار واد که نهر مندر و نمیش ار  
 بی نهر یعنی همکار خوانم اورا یاد او که نهر مندر و نیم اورا یابی نهر و ازین قبیل است درین بیت خواجگان  
 بیت اگر آشکارا بی در نهان بآن در شدی تا بعد از جهان ای همکارا شدی یا نهان لیکن  
 عرف حال در قضایای منفصله مایی تردید می آرد مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد که  
 طاق است و اگر جفت بی در معطوف جمله شرطیه که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصله در لفظ  
 و گرمی آید و چون این جمله حکم منفصله گاهی بر معطوف علیه مایی تردید آرد و در معطوف و کرمطوفی سیران  
 گوید که با معنی باصوتی زار فعل خود کام دهند در کام نمیدهند و شام دهند از لطف و در چشم خود  
 علاجش میکنند سو دانی را بنفشه با دام دهند و در محل ترود و شک اکثر استعمال آن در استقبال  
 و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر زید آید ولایت بر صلح است و اگر نیاید علالت  
 جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن جمله دوم است که معطوف باشد چنانچه بیت  
 که آمد بیار یکم می شهریار و کز نه تباراج رفت این دیار یعنی اگر بیار یکم می یا پادشاه باید این دیار  
 میانند و اگر نیاید تباراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هر چند در صورت ماضی است لیکن در  
 مستقبل است و برای مثبت حکم و تقریر آن ماضی آورده شده و گاهی در محلی استعمال باید که آن  
 معنی تترقب و متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی او و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این  
 نیز یک کوزه شکست چنانچه لفظم اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست از مائی نمود شده از  
 جمله آن زبانها که رفت کناهی ندارد و در آنها که رفت یعنی تقسیم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر  
 بود و اگر شده کناهی کند نیست و لکن است که جزای این شرط محذوف باشد یعنی کناهی چرخ است بیت  
 دوم معطوف بود و محذوف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که در اینجا لفظ اگر محمول بر  
 حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه است بلکه معنی هر چند متعمل شده و جواب آن در بیت بعد  
 است و قول او در آنها که رفت تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه بر جا آورده دان پوشید  
 نیست که فارسی نیست که گویند فلانی در کشتن فلانی کناهی ندارد و آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی کناهی

گناه ندارد و برین تقدیر لفظ در دین حاضر و دست پس کلمه از برای همین بود تا قول او در آنجا که رفت که  
 آن تواند شد آنتهی و گاهی در مقام جرم استعمال کنند لیکن باو غایب شکست که بسبب نارسانی و حسرت پیدا  
 شود چنانکه هرگاه شب و روز باشد عاشق کوید اگر صبح بر آید یا را به چشم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حرفت  
 استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر مثبت و آید افاده منفی کند و اگر منفی آید  
 افاده اثبات کند چنانچه فرمود که نه سخن خوبتر از جان بدی معجزه عیسی فرغان بدی یعنی خوبتر از جان است  
 و معجزه عیسی فرغان نیست بلکه معجزه پیغمبر باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوبتر بر مردم خوبتر پس جز اول که  
 منفی بود مثبت شد و جز ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین تمایل است پیوست که سخن کار میرشدی  
 کار نظامی زلفک بر شدی و معنی اگر چه که ترجمه آن و صلیه است و آن صلیه در حالی می آید که جز بر تقدیر اتفاقا  
 شرط اولی بود چنانکه کوئی زید بیعطی و انکان فقیرا و العالم بکرم و ان کان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر  
 دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواهد شیراز فرمایند هر دو  
 رویت بخند و کل مشورده اش امی بلبل که بر کل اعتمادی نیست که حسن جهان دارد امیر خسر و سیت  
 امی که بی گفتمت خود گفته مرده توان گفت اگر خفته و مرزا صاحب ششهر میناید که بظاهر و این دولت  
 و سنگا هس سایه بال بهالی بیش نیست و محسن تاثیر ششهر فادای اگر در بسر وقت ملاکش تاثیر دس  
 گشت فدای تو بروی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جامی واقع شود که  
 بوجه و لا توقع شرط یقین نباشد چنانچه کوئی اگر زید بیاید سیلاش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست  
 و ازین سبب است که اگر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و لا توقع چیزی که پیدا شود بجز معلوم میباشد و  
 ماضی حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد چنانچه بلیت سکندر شته هفت کشور نماند نماند کسی چون  
 سکندر نماند و از کلیات **عناوات** خواهد و یا هر دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بین آنهاست که  
 مدخول خواهد و هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه درین بیت طالب ابامی  
 فرد ناز و کرشمه بود در این حسن لیک مهر و وفاندانم یا بود یا نبود شیخ شیراز قطعه یا مکن یا پیلان  
 دوستی یا تا مکن خانه ز رخورد پیل یا مرد با یا زرق پیرهن یا بکش بر جان مان نکشت نیل  
 و اگر بر معطوف آید فقط بیشتر مثبت باشد چنانکه کوئی زید آید یا عمر و او حد الدین انوری شهر اینکه می نم  
 به بیداری است یا رب یا بخواب خویش تن را و چنین لغمت پس از چندین غدا

و صفت  
 و صفت  
 و صفت

و صفت  
 و صفت

لفظ

در تصویرت گاهی داد عطف بالذمیر مع کند و گویند زید آمد با عمر و چنانچه درین بیت بیست من اینچ شتر  
 بلاغ است با تو میگویم تو خواه از ختم نبد کبر خواه ملال او اوة التثبیه ساروسان آسا و سار  
 که مخفف یکی از اینهاست و در برود تیره و دس و دتیس بهال در موش و دوار و آن و در آن آرمی و در آن  
 بود که آوند زید عدیه است و تا بقوفانی و مان و مانه و مانا و مانند و رنگ و کردار و بعضی از اینها مصدا  
 بسای نامزی نیز آمده چون مانند و رنگ و بگردار و بان و چون و چو و همچو و گاف آسا بالمد و باقص  
 چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن است عدوا و شود و در باده بدول چو شیر آسا خرام او میدان  
 ابو الفرج رونی فروع عم و جز موش بچشش و بسکون آسمان و زمین آسا باشد و پس چون چو در  
 و فرخار و پس و خلد و پس شیخ شیر است چه قدر او در بندة حور و پس که زیر قبا دارد اندام پس  
 شمس فخر می شهر جهان اگر شده تو باشی یقین شود در نیاست جهان خلد و پس و ملاسر در  
 بدین معنی دس نیز آورد و همک این بیت است نذیر و نیند ترا بچکش که نرم مثل و که نرم دس  
 و این مکن است که تحریف و س بود با همین بدل و س شین مجبه بود با بالعکس سار و سار سلیقانی در تعریف  
 اسپ فرو باران و سرین سار پهنانی و کوران با چشم کوزانی و بار کون آب و فضل الدین خاقانی  
 در تعریف شیر شحران روح و ذوق نارین حوری سالی سارین بخرنگ او بارین آهنگ اعدا  
 داشته مثل مربع کعبه سان آشفته درسی و میان لبیک از ان در میان تن محرم آسا داشته  
 تا ظاهر مخفف بهمانست شحر بر ساز که هست تاسی او بتوان یافت طنب و ویست انکه ندارد تانی و طرب  
 لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است و معنی ما سخن فیه و تار سارنش ووش چون ما فرش لقب  
 صنعاک و شیر فش و شیر و شش ماه و شش حور و شش پرمی و شش حکیم فردوسی است چنین گفت تم  
 که امی شیر فش در پرورد باید بگش ای در کنار عطف و خواج نظامی است از بر باره کوشش  
 بدین همایون بر فارس خوش و آرزواری بیامی معروف چنانکه کلواری و نبات واری و این محاور  
 اهل توران است چون و هر چه مرکب ازین است مثلا چنان و چنین و چو و چو و چو مخفف چو مان و چو نین  
 و چون او چون و چون اما معنی چنانچه محمد سعید اشرف فردو چون نماید یک نیان این از آینه  
 است ملک و اوت دزیر کردون آنچنان مرزا صاحب شحر چون لباس نیمه تنگی یکند بر دوش گل  
 بر فر از این عمارت پر نیان آسان شحر چون تشنه که آب خورد در میان آب خرم چو آب چشم تو در

التثبیه

سک  
ویست

ساروسان  
بجزرینه

شش

در و

حیت

و خواب بخورد و از آن از دست نکند و قبح چشم فوسوسه اش که هر پانزده چون آینه آرد بر سر زارش  
 خواجه جمال الدین سلمان شهر آزمان که در میدان چشم کرد و در کشت کور و آن نفس که با یک سپان  
 کوش که کشت که شهسواران میان نیر با جولان کنان چون بر اطراف نیستان روز کین شیران ز شهر چون  
 بر اطراف چمن با قوت را بهین جاب بر سر سیلاب خون افتاد و هر جا مغزی شهر نقدایش در تر از و چون  
 در شب آفتاب باران شکست جز به هر راه قدر و عیار و خواجه نظامی ملت فرو کشت نخی سخنهای سخت جو که بر  
 خندان شیشه و سخت تاثیر فرود کل چنان بی شهرهای چمن پیشد آبخان عیب ترا خلق حسن می پوشد و بر  
 استقام معنی چگونه مرزا صاحب شهر آینه کی به شهر ششم نشان رسد چون آب ایستاده آب وان رسد و معنی  
 فرود و شب آورد و ام در معنی بکانه روی چون کم صائب ادم شماروی در سیدی محمد عرفی فرود طی  
 کم این نامه را که کم چون کم حوصله خانه سیت تاب رقم دهمتن و معنی چرای مغزی شهر طبع زبوی سمیت توان  
 چون شدت کربوی سمیت تو چو باد بهار نیست جانم خجاک در که تو نشا و چون شدت کرفاک در که تو چو ز  
 عیانیت و معنی که چون تا چو معنی تا که سیر مغزی شهر تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در گاش  
 اندلیل سیر لید بهار چون بهار اندر زیادت سخت و عمر تو بخت عمر شمنت چون ایل با و اندر بهار و برای شتر  
 در ضمن لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان تشبیه آرد و مراد همان ذات مشبه باشد چنانچه مرصع  
 ملکه و شهری چو شهر سیری و معنی چنین میگوید که غلان را بجز دم که جاننش لب سیدی چنین دم که جاننش لب سید  
 و او حد الدین نور علی شهر مغزی نه با القیارت سلسله کند بشکل بخاری چو کبند ازق ای چنین کند و توان  
 که در بخار برای مبالغه و تعظیم باشد و معنی چون او سیر مغزی فرود کرد او سیرتی بهر خلق را چو آفاق بی صورت سید  
 سیرتی و چنان چنین معاد جالی استعمال کنند که در چو سیرتی و شخص مجهول تحقیقه مراد باشند چنانچه درین بیت  
 که از خویش تن چو سیرت چنین چه خبر دار و چنان چنین و چون حرف ندان بر نهاد آید افاده معنی تحقیر و دلیل نهاد  
 کند و این بمنزله ایستایسا باشد زبان عوام هند که نوعی از ششام است او حد الدین نوری شهر بانگ برزد و مانع  
 که خموش تو که باری ای چنان چنین اسمارا الاشارات منها ایم اشاره بقرب مثل این و قران  
 آن با یکی از از منته سه کانه یعنی مشب امرو فرود سال لازم و جناب مسلح محققین میفرمایند که به سخط بعضی از نقاد  
 امثال نیز دیده شد و بعضی از حاضرین امشام و صبح در شعار خود بتاند لیکن این تصرف بیجاست بلکه خطا  
 این اشاره بقرب چنانچه آن اشاره به معنی حروف الروایط منها است دست قالی اشاع و سلم

این اشاره  
 حروف  
 است

ان لفظ است بطریق القیاس فاذا اتصلت بکلمه مقنونه الاخری حیث انبات الفها خطا واما لفظ آخره واما انباتها  
 اذ اتصلت بساکن الاخر ولفظا نحو نیک او یتمعا لا نحو یوجب هذا لفظا وخطا وپس تقدیر ترجمه کان است وکان  
 قسم بود واین دو مقصود است ترجمه است ترجمه مقصود است بدین سند و سند الیه هم مستعمل شد و در وقت  
 سکوت کرد و بخلاف است و این محض بجا است نه اصل لغت وضع چنانچه درین بیت خواهد شیر از شهر جهان  
 جهان جمله بیج در هیچ است نیز بارین این نکته کرده که تحقیق و معنی باشد خواهد نظامی عمر زن تن بر که  
 روین تن است یعنی زنی که سینه باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنی که روین تن بود و دعوی ملوانی  
 کند و گاهی فاصل بود در میان مضان و مضان الیه چنانچه فرمای دیدار فرزه چون بر بهنگام اول  
 کل بیاراده وقت است می آتایمها شیخ شیر از فرود برگ در خان تبر در نظر بهوشیار بهر و ترقی و ذوق است  
 معرفت کرد کار ای و معرفت و وقت می آتایمهاست و بعضی این را قیدی کمان برین دورین بیت شیر از  
 شهر چشم صاحب نظران پری دنیا است که نیست سر خط ساد و لان نقش ثن است که نیست تکرار الیه  
 و اثبات است و مطلب نهانغی است و این ای کمال تقریر مثبت بود که مقتضی باشد بر حصر و حصر چه مطلب است  
 است که چشم صاحب نظران پری دنیا است و سر خط صاحب لان نقش ثن است مطلقا و جمله و میتوان که  
 را بطریق برای استقام و کاف اضربیه بود بقدر لفظ بل بل لفظ عربیت موضوع برای معنی اضرب فارسیان  
 کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بمعنی در بران بن بفتح و او نیز آورده درین بیت تقدیر و در  
 سخن نقد را سخی دارم نه چو راه زران و در آفتاب عمار اسم بلکه آفتاب عیار و این کویا بلکه است و گاهی در  
 موقع ظن مستعمل شود مثلا در دست بی شش من گشته مقدر خبر کف از خانه بر بلکه تو باشی طح

بعد حمد و صلوة واضح باد که این ساله بنظر کمال ندرت که هر ایا افاد است در قالبین برینند و اما اسکان از کت و کت  
 لغتیم و تحقیقش نموده آورده منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود پس بسبب  
 درست نموده آنچه مشکوک ماند بجا نجا اشارت به ان رفت تا هم سزاران فوا کلامان  
 حاصل می تواند شد امید از ناظرین بالاضافه اگر باب اشتمام را سفند ردانته مورد لغتین باشد  
 و تارج اختارن سلخ رجب بهر طبعش در کانون حرم کمال مکان سیدلهم خار طبعه محمد است  
 و السلام علیکم و علی آئالتکم و سلم



ب ۲۲ ج

DUE DATE

ف  
۲۹۱۵۵





CALL No. ۹۱۶۵۵ ACC. NO. ۲۶۳۲  
ج ۳

AUTHOR \_\_\_\_\_

TITLE جوابہ الحروف

No.	Date	No.
<u>۲۶۳۲</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۳</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۴</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۵</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۶</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۷</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۸</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۳۹</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۰</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۱</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۲</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۳</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۴</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۵</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۶</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۷</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۸</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۴۹</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>
<u>۲۶۵۰</u>	<u>۱۹/۱۱/۵۵</u>	<u>۲۹۱۵۵</u>



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

